



شدن از سلطان جهانیان و قبلهٔ عالم و عالمیان

باب سیم در انحراف مزاج مبارک سلطانی و اثبات

حقیّت احکام قضا نظام بادلّه و براهین عقلیه بتقدیر

قادر سبحانی باب چهارم تفصیل احوال بعد از سنین

وباس واعطاف زیاده از حد و احصی و الطاف

شاهنشاه معدلت گستر ذرّه پرور باب اول

در نسب این معدوم الحسب از قراریکه معلوم

و مکتب است و از اباء و اجداد بتحقیق رسیده

و بحدّ یقین کشیده این است که رشتهٔ نطایفه

بحاجی قوام الدّین که از اعیان ولایت شیراز

جنّت طراز و معاصر شاه شجاع که از سلاطین

باعز و تمکین آل مظفر بوده پیوسته و از احفاد و اعقاب
اسد الله بن محمد ابراهیم بن هاشم بن محمود
بن محمد علی ابن حاجی قوام الدین ممدوح قطب العرفا
و زبدة السالکین مجذوب سالک و دلیل المسالک
خواجه شمس الدین محمد حافظ که اشعارش شعار
انجمن عارفان شاهد بیست وافی و ابیات بدایعش
اظهار این فقره را آیتی است کافی خصوصا این فرد
شعر دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند
غرق نعمت حاجی قوام ما که در السنه جهانبانان مذ
کور و در افواه عالمیان مشهور است رشته
ابوت و بنوت خلفا بعد سلف و سلفا بعد خلف

و رسوم و فقهی نام و حکمی ما لا کلام و عقلی کاسب جنان و
نفسی مخالف شیطان مستدعی میبود و الی یکسال
کامل بعد از زوال دولت زندیه که عبارت از
ذیحجه یکهزار و دویست و شش هجری باشد که
علت ایتلاف ایشان و ظهور خدمات سلسله مخا
لصت بنیان باین دولت ابدی مدت سعادت
اقتران در السن جهانبانان و افواه عالمیان مذ
کور و مشهور و در کتب مورخین صداقت آئین و
تواریخ دولت سلطان معدلت قرین مکتوب
و مسطور است روزگار سعادت آثار بدینمنوال
میگذرانید و در شهر مذکور که خاقان علیین آشیانه

آشیان و شاهنشاه جنت مکان شیراز را از قد
وم میمنت لزوم رشک فرادیس جنان و روضات رضوان
نمود با عدم قابلیت قامت بی استقامتم را بالتجای
داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت
داد اوست بزینت خلاع فاخره سرافراز
و برتبت منصب کشیکچی باشی گری و دیوان بیگی
گری الملکت بین الاکفاء مفتخر و ممتاز فرمود و ابواب
رحمت و رافت را بر چهره آمانی و آمالم گشود
و انعامات وافره و سیورغالات متکاثره
ام بخشود و بکام تمام دیگر بحسب الامر خاقان بحر و بر
در خدمتگذاری و آلدم مرحمت گستر بتحصیل علوم

سر می

که شاهنشاه زمان را هوای تسخیر مملکت خراسان
برسر افتاده این ذره بیمقدار را مامور بسرکشی قشون
و بلوکات و انتظام مهام نواحی و ولایات فرمود
بعد از رجعت اردوی کیهان پوی پادشاه
نامجوی بدار الخلافه حقیر نیز در ربیع الاول دویست و نه
روی تا بتوی در ذیحجه همین سال ملالت مآل که اعلی
حضرت خاقان سعید بعزم تسخیر قلعه شوشی که
الحق قلعه مذکور حصنی است بس حصین و باره ایست به
غایت متین بروج مشیده اش با بروج سماوی مساوی
و تمامت اسباب قلعه داری را حاوی بنا بنیت مرصوص و
مضمون منغر رشک انداز او سکی که جستی

پس از قرنی سر کیوان شکستی را منصوص در
جبلی از جبال شامخه رفیع قراباغ واقع و شرّ اعدا را
از منتهای رفعت وحصونش دافع وبعد از فتح آنجا
بمضمون اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیّده
قیامت کبری وعارضهٔ عظمی وداهیهٔ بزرگ وماتم
تاجیک وترک در همین ماه روی نمود تا رزباکان
عطف عنان فرمودند این شکسته بال کثیر الاختلال
راکرّة بعد اخری ومرة بعد اولی بولایت سابق
الذکر مأمور چنانچه اخبار موحشه ملالت انگیز
وداستان کدورت آمیز او رقم مسموع
این حقیر رفت وچون در آن اوقات شاهنشاه جوان
بخت

وقبله عالم وعالمیان وسایه بلند پایه حضرت یزدان
در مملکت فارس بتنظیم وتنسیق امور مملکت وبرای
مملکت آرا بترتیب وترفیه احوال لشکر ورعیت
اشتغال میداشتند وتمامت همت والا را
بجذب قلوب اهالی ایران از امرا واعیان وا
عالی وادانی میگماشتند ایرانیان از صغیر وکبیر
وبرنا وپیر حلقه عبودیتش را بر گوش وغاشیه
اطاعتش را بر دوش کمر خدمتگذاریش بر دامن
وطوق جان نثاریش را بر گردن زده مرد وزن در
کوچه وبرزن بعزیمت استقبال شاهنشاه
شیر افکن وخسرو لشکر شکن حرکت نموده و

مظهر شرفیابی رکاب نصرت مآب پادشاه زمن میبودند
چنانچه احدی از اهالی ولایت ایران بقدر ذره
روسیاهی را شعار خود نساخته بجز دولتخواهی بعدم
امری نپرداخته در روز یازدهم شهر محرم الحرام
یکهزار و دویست و دوازده جلوس میمنت مأنوس
در دار العلم شیراز اتفاق افتاد و بلا تأمل و درنگ
و بدون حیله و نیرنگ و خصومت و جنگ روی
بدار الخلافه طهران نهاده در دار السلطنه
اصفهان عم اکبر این صداقت بنیان که از
خاقان سعید حکمران میبود بفیض عظمی رکاب بوسی
شرف افتخار یافته پس از هزار تأسف و افسوس

شکر

بر آن مصیبت از این عنایت حضرت آفریدگار
کمال سرور و مسرت را بهم رسانیده از آنجا موکب
فیروزی کوکب شاهنشاه زمان لوای نصرت
بجانب کاشان شقه گشا فرموده برادر مهتر
این ذره صداقت که در آن ولایت با نظام
مهام رعیت مباهی و مفتخر میبود با خود چهر در خارج
فین که نمونه‌ایست از بهشت برین شرف حضور
شاهنشاه عالمیان پناه را دریافته و اوجب
الامر در کاشان متوقف و چهر در رکاب فیروزی
مآب بدار الخلافه شتافته و همچنین خان علیین
آشیان حسینقلی خان برادر کهتر حضرت معدلت

کستر که بتحریک سلیمان خان قاجار از راه
گیلان بدار الخلافه آمده در خارج شهر مقیم
و والد ماجد که از راه آذربایجان با اکثری
از سپاه ایران بدون چشم زخم و نقصان
باوجود تعاقب نمودن صادق شقاقی و فتنهٔ
اهالی انامان نیز در خارج شهر مستقیم بودند
در حوالی دار الملک شاهنشاه ترک
گرد سم ستور مرحمت دستور را کحل الجواهر
دیدهٔ کان نموده قلوب را سروری تازه
و ابصار را نوری بی اندازه روی نمود و
زبان مخالصت ترجمان را به بیان الحمد لله
الذی

الذی عن الحزن گشودند در پنجم ماه صفر همین سال
فرخنده مآل دار الخلافه طهران از مقدم
شاهنشاه زمان مزین و دیدهٔ ایرانیان از مژدهٔ
ورود میمنت آمود مسرت نمود روشن و خوشنود
گردید و چون شعرای فصاحت آثار شعار در رب دولت
علیه اش که کعبهٔ عبید و احرار است و با بیت
مستجار قصاید کثیر الفواید برشتهٔ نظم کشیده اند
و فتحعلی خان ملک الشعرا که از کلامش مفاد
کلام الملوک ملوک الکلام کمالش ظاهر و آشکارا
و از مضامین اشعار آبدارش پایهٔ استادیش
روشن و هویداست قصیدهٔ تاریخی انشا

مودة بیمنت بحریرا آن کوشید وچشم از لبط صقون
ان شاعر ماهر پوشیده

چرا غمگین نباشد دل چرا خرم نگردد جان که
هم از بازی اختر که هم از یاری یزدان به
حسرت سوی جنت شد ز تخت خسروی قیصر بغیرت
زیب مسند شد بقصر قیصری خاقان چنان شد
جای دارائی که بودش عزم اسکندر جهان
شد ملک جمشیدی که هستش عدل نوشروان
اگر کردی ز بیم تیغ آن شیر فلک شیون کند
از ضرب گرز این کنون کاو زمین افغان چه شد

کاوس

کاوس شد کیخسرو روشن روان داور چه
شد گشتاسب و کردیدار دشیر دل سلطان
زلطفش ان شدی کریان برال زابلی بیرزم ز بدل
این بود چندان معین زائده شیبان بناکامی نهاده
یافت جمشید فریدون فر سلطانی سعادت داد
دارای سکندرشان ز بس در گریه شد از سوک
آن چون ابر در بهمن زمین درخشنده شد از سوز آن
چون باغ در نیسان بگردون رفته روح جم چه جسم
عیسی مریم بکتی یافت جز کی چه دست موسی عمران
روان ان فراز چرخ چون پرتو فکن مصباح سنان
این بدست رزم چون آتش فشان ثعبان اگر ساهی

سخاپرور که جان رفت از تن کشور، ز سلطانی کرم گستر
بجسم عالم آمد جان، کر انزا الجر جود آمد چه بحر فکر مستاصل
مراین را دست احسان شد چه دشت و هم بیابان
شهنشاه که چون کرد میل سدره طوبی، جهاندار
جوان آراست صدر سلطنت امکان، ز کرز انکمر کرشد
بفرق سروران مغفر تیغ این قبا امد بجسم بردلان
خشان، بجنت رفت دارای جهاندار جهان داور
شاهان خواست خاقان فلک ملک جهان دربان
ز خاکپای آن گرشد عبیر سنبل جوز از گرد رخش
این گرد دید کحل دیده غلمان، کر از فر فریدون
شد عرصه عالم، شد از چهر منوچهری منور

ساحت

ساحت کیهان، باعدا باد کرز آن چه فوج عاد را صرصر
بدشمن آب تیغ آنچه قوم نوح را طوفان، عنان کی
سبک شد سوی نه گردون و هفت اختر، رکاب جیم
گران شد سوی هفت اقلیم و چهار ارکان، شد
ان در گنبد مینو سپهر گنبد بنیاد، ز داین بر درگه
شاهی علم بر عالم امکان، زاورنگ شهنشاهی
ایوان جهانبانی، ملکشاه جهان چون رفت
امد سنجر دوران، فتادی کرزه ماران را ز سهم
ان ز دم مهره، بر امد شرزه شیر از زهم این
ز دم دندان، مصیر دین و دولت کرد در باغ
جنان منزل، ظهیر ملک و ملت داد سر ملک

جهان فرمان گر آنز دیح نوبت در بسیط مرکز ساکن
نها د این چهار بالش بر بساط کشید گردان چه
کسری را بنوشی بکسر شد شیشه هستی سلیمانی
ز ملک فارس امد فارس میدان محشر عفو یز
دان باد انرا باد با دافرنگی تسخیر گردون باین
را اسیر شادروان عرض شاه جهان چو پسند
بسوی گلشن جنت شد ارشاه جوان عالم
بان روضه رضوان زرقم زد منشی طبع
صبا از بهر تاریخش ز تخت آقا محمد خان شد
نشست بابا خان و چون بخواطر قاصر
تاریخ شهادت پادشاه سعید شهید لفظ تاریخ
ب

ویک

و تاریخ جلوس میمنت مانوس شاهنشاه عالمیان
پناه فتحعلی شاه قاجار بنظر رسید در کمال عبارة
بتحریر املا درت نمود و همچنین محمد ولی خان قاجار
قوانلو که در مملکت خراسان سردار میبود
با لشکری آراسته و سپاهی ساخته و پیراسته
بدریافت انجمن شاهنشاه شیر اوژن فایض
گردید و در ماه ربیع الاول آن سال فنا د صادق
خان شقاقی بعلت نفاق و شقاقی که داشت
بمضمون مهر درخشنده چه پنهان شود شپره
بار دیگر [illegible] شود و بفحوای ان الانسان لیطغی
ان راه استغنی ظاهر و از ان دولت جاوید

مدّت روی کرد آن یاغی و با سپاه طاغی قزوین را
محاصره نموده شهریار جوانبخت و جهاندار باتاج و
تخت دفع او را بر ذمّت والا همت لازم
شمرده با دلیران شیرشکار و غازیان نصرت
شعار روی بمدافعه آن اشرار نهاده در
بیک منزلی قزوین از تفضّلات خداوند آسمان
و زمین و عنایات بی‌غایات حضرت سیّد
المرسلین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین نسیم فتح و فیروزی به پرچم علم گیتی خدم
مرحمت شیم وزیده جمعی کثیر طعمه شمشیر دلیران
ظفرنشان گردیده و صادق خان بهزار مشقّت
نیم

جان از معرکه بیرون برده بعد از اندک زمانی
برکاب نصرت انتساب خسرو گردون قباب رسیده
الحق در آن در آن معرکه غازیان بقدر تاب و توان
کوشیده چشم از حقوق خان سعید شهید پوشیده
گویا ندای فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب
العالمین از آسمان بگوش ساکنان زمین رسید
بعد ازین فتح از آذربایجان عطف عنان بدار
الخلافه طهران ... الی ذیحجة الحرام همین عام بروز
بفیروزی میگذرانیدند و در ماه مذکور بعلّت خوانین
آذربایجان حضرت جهانبان عزیمت را
بانشان مان معطوف و چون شاهزاده اوکان قعدان

شاهزاده محمود و شاهزاده فیروز و ابنای ایشان
از ستم شاه زمان برادر کهتر بجهة عدم ملجأ و پناه
بمضمون   جز آستان توام در جهان
پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست روی
باین درگاه عالمیان امیدگاه نهاده بودند
و در روز جمعه عید رمضان همین سال میمنت مآل
که عید سعید سلطانی و نوروز فیروز سال یزدانی
و جلوس ثانی اعلیحضرت قدر قدرت خاقانی میبود
بتشریف ملاقات شاهنشاه موفور السعاده مشرف
شده بودند و الی زمان حرکت هر روزه
بلطفهای تازه و عنایتهای بی اندازه معزز و مباهی میبودند

وبعلت

و بعلت بدو دولت و تعجیل در حرکت و دفع شر
اهل مفسدت رعایت ایشان کما ینبغی صورت امکان
پذیرفت حسب التمنای شاهزادگان کاشانرا
الی مراجعت حضرت صاحبقران محل توقف حضرات
مقرر داشتند و همت بر تعزیز و تعظیم و مهمانداری
و تکریم ایشان گماشتند و این بنده بی قابلیت
را بخدمتگذاری ایشان مأمور و انواع مراحم شا
هانه در باره ایشان بظهور رسانیده اند و چون اوایل
محرم دویست و سیزده در انبلده متوقف میبود
چون نواب حسینقلی خان بعد از فتح صادق خان
بایالت مملکت فارس سرافراز و اعلیحضرت جهانبانی

وقلت تست از طریق راست انحراف وعصیان
خود سریر الصوب عراق الضراف داد وعم
اوسط این حضرت آقا محمد زمان را با جهار نفر دیگر از
حلیهٔ بصر عاری وهوای طغیان در مزاج
مبارکش ساری گردید این وزره همقدار از
کاشان مراجعت نمود بعد از فی الجمله تسکین از تلاطم
اهالی آنجا واستماع مراجعت شاهنشاه عالم پناه
در فراهان بکمال سرور وفیروزی از شرف
اندوزی از رکاب مستطاب حضرت صاحبقران
دلفروزی حاصل نمود در مقاتله ومصالحه
که در کرّه روی داد ملتزم رکاب چاکران عبودیت

قرین

قرین وبندگان جان نثار خلوصیت آیین می‌بود.
پس ازین فتح عظمی ونصرت کبری که لوای
فیروزی ابتما بجانب دار الخلافه شقه کشا گردید
برادر محترم که در کاشان میبود مامور بایالت
بعضی از ولایات فارس وحضر بحکومت انجا
مفتخر ومباهی گشت والی ذیقعده همان سال در نو [illegible]
ومحال بتقدیم خدمات دیوان وتحصیل علای د[illegible]
حضر بجهت ذات اقدس اعلی اشتغال میداشت
ودرین ماه که نواب حسینقلی خان ایالت کاشان را
از حضرت صاحبقران مستدعی گردید مسئول
او مقبول وکاشان بتیول او مقرر شد این

این فقیر را نیز بدار الخلافه احضار و در سلک بندگان
عبودیت شعار روزگار بسر میرفت و در ذیحجة الحرام
همین عام که مملکت خراسان بجهة انجام مهام و اتمام
امور خواص و عام و انتظام ما لا کلام مضرب خیام ظفر فرجام
سعادت انتظام و شاهنشاه با احتشام گردید
این کم نام نیز در جرگ چاکران عبودیت اقتران
و در سلک بندگان مخالصت توامان میبود
و بصیقل مراحم شاهانه و مکارم خسروانه
زنگ ملال از خواطر عبودیت مظاهر میزدود
و هر روزه از اعطاف بی انصاف زیاده از حد
اوصاف صاحبقران با عدل و انصاف بر رتبه

وقدرم

و قدرم می افزود و ابواب اشفاق بیضا اشراق
بر چهره ام میگشود بعد از فتوحات بینهایت و نظم
امور ملک و رعیت در ربیع الثانی یکهزار و
دویست و چهارده مقر سلطنت و مستقر خلافت
از مقدم حضرت صاحبقران زیبی بی انتها
و زینتی فزون از حد احصا یافت و اوایل غرهٔ شهر
رجب المرجب در بارگاه عرش اشتباهش بدون
زحمت و تعب در کمال عزت روزی بشب میرسانیدم
در اینماه از محرومی دربار مرحمت مدارش روزم
سیاه و از مهجوری از انجمن حضور عطوفت آثارش
روزم تباه گردیده بخدمت بروجرد با تعلیقه

مأمور در دهم شهر مسطور وارد دار السرور بقدر
قوه در خدمات مرجوعه قیام و اقدام مینمود در
ذیحجه همین سال که نظرعلیخان باجلان از بن دولت
ابدی بنیان روگردان و چندی در
ولایت خوزستان و صفحه عربستان فراری
و متواری میبود ببلوک سیلاخور که مولد و
منشأ انطایفه است روی نمود در مراتب
عصیان و طغیان می افزود حسب الحکم مطاع
لازم الاتباع افتاب شعاع حقیر با قلیلی از
اتباع بالصوب تاقیته او لا بصیحا او پرداخته
بعد از یأس ناچار بر او تاختند پس از مقابله و مقاتله

ریختند

از طالع فیروزی مطالع گرفتار و باعمال سیئه خود
دوچار و حسب الاحضار او را بدربار شهریار نامدار
روانه ساخته خدمت ولایت خوزستان و نظم
عربستان از مراحم بیکران باین ذره بی نام و
نشان مرحمت رفت در محرم الحرام هزار و
دویست و پانزده حسب الامر قدر قدر شاه
عالم بانشاهان شتافتم و الی غره رمضان در
انولایت متوقف و بجهة انجام خدمات و اتصال
و تحصیل دعای خیر بجهة ذات ملکی صفات اقدس
ظل الهی در حضرتش مراتب عالیه یافتم و در شهر
مذکور مراجعت به بروجرد و الی پنجشنبه دویم ذیحجه

الحرام با بالت و عزت اوقات میگذرانیدم در اثر روز
غم اندوز محمد علیخان قاجار قوانلو که از جملهٔ اعیان
سلسلهٔ قاجار و در جرگ قدیمی چاکران شهریار
جهان دار میبود مأمور بگرفتن و قید و حبس
این ذرهٔ ممتحن گردید با وجود انکه در آن بلده
نبوذم بمجرّد اطلاع پس از استماع حکم محکم بر و بالی
نگشودم بالطوع و الرغبه طوق غضب شهریار را زیب
گردن و زنجیر یاسای شاهنشاه جهاندار را زینت
جان و تن خود ساخته بمضمون رضینا بقضاء الله
در محبسی بدون روشنائی و روزن محبوس و
بجز تفضّلات سبحانی و تلطفات حضرت
صاحبقرانی

صاحبقرانی از زندگانی مایوس میبودم **باب سیم**
در انحراف مزاج سلطان چون ارباب حقد و مردمان
حسد پیشه که از مکافات منتقم حقیقی و جزا یافتن اعمال
خود از سلاطین معدلت آیین اندیشه ندارند
و از انتقام داور جبّار و اطلاع شاهان ذوی
الاقتدار بر اسرار خود شرم را شعار نموده نشد
در هر زمانی از ازمنه و مکانی از امکنه وجود
داشته و بقدر القوه محض اغراض فاسد بازار
خود را کاسد دیده اتلاف جمعی را بلا جهة
قاصد و اضمحلال سلسله را ساعی و جاهد
میشوند ازین جاهل و ذاهل اند و از مضمون این فرد که

دور فلکی یکسره بر منهج عدلست خوش باش که
ظالم نبرد راه بمنزل غافل و اگر بیچروزی گردون
گردان بر مراد ایشان روا نشود البته بمقتضای
این شعر آسمان گر بیچروزی بر مراد ما نگشت
دایما یکسان نباشد حال گردون غم مخور
بالآخره از فضل الله قادر کن فکان و عدالت
شاهان معدلت عنوان و عدم جرایم و عصیان
مردمان بجرم و خیانت مراتب احوال ایشان
در ضمیر منیر سلطان پوزش پذیر مضمون جام
جهان نماست ضمیر منیر شاه روشن و مشهود
و بزودی ارباب حسد را که در زمرهٔ فی جید

حبل

فی جیدها حبل من مسد اند محسود و بجهة اعمال ذ
میمه و افعال قبیحه و عدم رعایت حقوق پادشاه
بمجرد هوای نفس اماره بدخواه بنظر اهل عالم
مطرود و مردود خواهند بود چون سلاطین
معدلت آیین خلیفة الله فی الارضین
اند و بفحوای شعر سلطنت و پیغمبری چون دو نگین اند
یک انگشتری با انبیا بمنزله یک انگشتری دو
نگین چه آنچه از ملوک معدلت سلوک نسبت
به بندگان بروز خارج از دو مسئله و بیرون
از دو مرحله نیست یا بمقتضای عدالت
نسبت بجمعی که در حق الامر و نهی واقع جزء

اشرار و فجّاره و مفسدین فی الارض و قاطعین
طریق و مخرّبین دولت عند التحقیق اندروی
این طایفه غضب را سزاوار و سیاستر الطرفی
عقل و نقل و شرع و عرف در کار دارند و قهّار
جبّار از چنین جماعتی بیزار و پادشاه معدلت آثار با دله
ساطعه و براهین قاطعه و مدلول آیات
و احادیث خصوص منصوص عدل ساعةٍ خیرٌ من
عبادة سبعین سنة ثوابی جزیل و حظّی جمیل
دارد و چنین با نیّتی صافی و تأمّلی وافی پس از
منهیان غیور و درنگ بجهة تلبیس و تزویر
مفسدین شیطنت آئین و شیاطین حکمی بر خلاف

و دفع

واقع و نفس الامر از مصدر جلالش صادر میشود او نیز
مضمون انّما الاعمال بالنیّات و طریقه اصولیّین
رحمهم الله علیهم اجمعین و قاعده کلیّه مصاب
مصاب بودن مجتهد مخطی در آخرت بعقابی معاقب
و بعتابی معاتب و در دنیا به نحوی وارد و مخاطب
نخواهد بود و اگر بعضی بهوای نفس و قصور سستی
که در احوال و اختلاف و بعضی که در فطرت
دارند همّت بر قلع و قمع جمعی گمارند و رعایت
آن امور را اهمال نمایند و اتلاف مسلمین و دفع مؤمنین
را مایه سروری خود پندارند ایشان از زمره
سلاطین نبوده و حضرت ربّ العالمین کرامت

درجات ایشان بیفزوده در نزد عقلا از زمره
ظالمین و جمله مستدرجین محسوب بوده اند الحمد
لله الملک المتعال که شاهنشاه حمیده خصال
نیکو افعال را بجز عدالت و رفاه رعیت و تالیف
قلوب و ستر عیوب منظور و مقصود نبود خلاصه
کیفیت احوال [illegible] سلسله کثیر الاختلال بدین منوال است
که خان علیین آشیان حسینقلی خان کما ذکر فی [illegible]
در کاشان متمکن گردید جمعی از اراذل و اوباش
و ادانی و قلاشان در خدمتش معتبر و [illegible]
عمده در حضرتش مباهی و مفتخر گردیدند و کرة ثانی
لوای خودسری برافراشته همت بر دا[illegible]

بلند

بلند سلطنت گماشته و نظر باینکه در طغیان
اول چنانچه مجملی از مفصل و مختصری از مطول
مرقوم قلم شکسته رقم گردید جمعی ازین طایفه را
بتاخیر و بقدر القوه اذیت و اضرار ما بقی را باهمال و
پرهیز نفرموده چنین دانسته که وجود این
سلسله سلطنت او را مانعی بزرگ بلکه عصیان دیگر
و ترک خواهند بود بناءً علیه باغوای بعضی
از امنای دولت بهیه و بندگان سلطنت
علیه قرار کار براین و مدار امر را چنین دادند
که او بلا[illegible] و بالذات والد ماجدم را بتهمت دوستی
خود متهم و بعد از اشتعال نایره غضب

شاهنشاه بهمال و قلع و قمع این سلسله کثیر الاختلال
ناتیاً لوای خودسری برافرازد و بسایر امورات
ملک داری کماهی ینبغی بپردازد و چنانچه باقسام
مختلف وعرایض مترادف این تهمت در پیشگاه
خواطر شاهنشاه عالمیان پناه جلوه گر و بایمان
غلاظ و شداد این مسئله دلنشین پادشاه
معدلت آیین دادگستر افتاد اگرچه خان
مرحوم بعد از اضمحلال این سلسله حوصله ننموده لوای
خودسری برافراشت و اتلاف جمعی کثیر از صغیر
و کبیر طایفه تابعه سلطنت خود نموداست و از حق
غافل که خداوند عادل عزوجل حق را از باطل ممیز

سنت
خوا

خواهد داشت در شب چهارشنبه غرّه ذیحجّة
الحرام یکهزار و دویست و پانزده والد برادر
مهترش عبد الرّحیم خان که در دار الخلافه
میبودند بغضب سلطانی گرفتار و بعد از اذیت
و آزار بسیار در شب غرّه محرم الحرام آن یک
مقطوع اللّسان و عدیم البصر و این یک در
شهر ربیع الاول از خشم شاهنشاهی چشم
برادر گردید و این محبوس پر ندامت و
افسوس نیز در شب جمعه مباهله بدون
مسامحه و مساهله در نوزده سالگی با عدم البصرت
بتلای عدم الصبارت رسید و در غیب سعید

اصغی اخ مهتر با سایر اخوان و بنی اعمام متوقف
شیراز گرفتار سیاست خدیوی انباز گردیده
پس از یک اربعین اخ مرحوم میرزا محمدخان
و بنی عم مظلوم حسنعلی خان نیز به نسبت سرایت
بآن سیاست مبتلا و بجهة تشفّی و تفاوت
عداوت سابق پیشکاران شهریار بیدون
اطلاع حضرت شهریار برادر مظلومم را مسموم
و از زندگانی محرومش ساخته بمضمون یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
بجوار رحمت یزدانی لاحق گشت و در

دهم

یازدهم شهر مذکور عم کهترم محمد حسین خان
که در الکاء کوهگیلویه بتقدیم خدمات دیوانی اشتغال
میداشت از شدت نایره قهر جبر و بیهمال و سایه
حضرت ذو الجلال بضرب گلوله باباخان قاجار
که در سلک ابوالجمعی علیجان قوانلو مسلک
می بود از پا در آمده داعی حق را بمفاد اذا جاء
اجلهم لا یستقدمون ساعة و لا یستأخرون
لبیک اجابت گفت برادر کهترم میرزا
علیرضا که با بنی عم دیگرم بدار الخلافه اش
آورده بودند از جلیه عضوی از اعضای زنده
که مایه بقای بنی نوع بشر است عاری

و بجهة قطع نسل جهابزا برجسم او تاری نمودند
و در بیست و پنجم شهر ذیحجه بر حسب حکم محکم مبلغ
قدر توام ابن علیل کلیل را بمقرّ سلطنت برده
در سیم محرم الحرام بقبض دست بوس باب شرفیاب گردید
و الی سلخ صفر المظفّر در دار الخلافه مقیم و بر خاطر
تشویش و وحشت مستقیم و در اواخر شهر مذکور
طالقان که بلوکیست مشهور حسب الامر خاقان
جهان محلّ اقامت و مقام ملالت گردید
بساعیان شرور و حاسدان پر غرور و مفسدان
از رحمت خداوند دور ملتبسی بر آمده
بر پا نموده از یوم یفر المرء من اخیه و صاحبته

و ابنیه بیدنشده و از جزای عمل سیئه خود
تشویش نموده باز باب عداوه را باز و زبان
مفسدت ترجمان الغایت و راز عداوت دیرینه
و مکنونات سینه پر کینه را آغاز فراج مبارک
را تغیری تازه و تأثیری بی اندازه روی داد
نایره قهر و غضبش را برافروختند و در لیله
الجمعه بیست و پنجم شهر ربیع الاول بساعت قبل
از طلوع فجر بعد از پنجاه و شش مرحله از عمر جرمن
زندگانی والد صداقت مبانیم را بشعله خشم
سنایه یزدانی سوختند در خیمه رحلت فرمانا
شهادت پس از استعفاد زبان محمدت شعار

بدعای عمر و دولت شهریار جهاندار کشاده
در این مضامین را بعبارات رنگین میگفت
و گرد ملال از خواطر عبودیت مظاهر میرفت
و این فقرات را به بیانی خوش و زبانی د
لکش میگفت که الحمد لله الملک المتعال
ایام حیات را الی حال از تفقدات شاهانه
و تلطفات خسروانه با اهل و عیال فارغ البال و
بکمال عزت و استقلال گذرانیدم و این زمان
که مضمون انا لله و انا الیه راجعون از این
تنگنای دون و سرای زبون خلاصی
یافتم و بعالم جاویدان شتافتم با علم بر عدم علم
حضرت

حضرت صاحبقران انشاء الله الرحمن مظلوم بروضات
جنان بر خلاف شخصی که آیه وافی هدایه
خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران
المبین در شان ایشان وارد است بمنازل
عالیه رسیده مراتب متعالیه خواهم یافت
و بفحوای ولنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص
من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین
را بگوش هوش باز ماندگان میکشید جناب
فضیلت مآب کوکب آسمان علم و کمال قطب
فلک دانش و افضال میرزا محمد باقر خاور آئی
خراسانی متخلص بکوکب که در فنون علم نجوم

نام در مراتب شاعری و قواعد عروض و قوافی
تبحری مالا کلام دارد و قطعه تاریخی درین باب انشا
نموده بجهت یادگار این صفحه قلمی داشت
ز شبرنگ این چنگ پشت ملاعب فضا چنگ
بر تار غم زد دریغا چنانکه رزم رفت برباد و گردن
بقای جهان زاقدم زد دریغا شب تار ماه مردمی
شد پریشان ز مرد جهان باز دم زد دریغا
بکین جهان داوری کم شد از جم فلک سنگ
بر جام جم زد دریغا نور دیده شد دفتر
عمر آصف عطارد به دفتر قلم زد دریغا جهان
تار شد بر جهان بین رادان جهان با

بفرق

بفرق کرم زد دریغا پس از مهر طبعان گردون
باشم خور از سمت خاور علم زد دریغا
همیگفت گردون دریغا و کوکب بتاریخ سالش
و الی غره شعبان که حضرت صاحبقران آرکانه
نواب حسینقلی خان فراغت حاصل نموده
تخت فیروز بخت سلطنت از تمکن قبله عالم
و عالمیان تا بهم آسان دم مساوات میزد در طالقان
متوقف و در اتمام رخصت توقف دار السلطنه
قزوین از داور معدلت آئین بجهت میترو با
نحمت قرین روزی نصیب گردید و الی جمادی
الثانی یکهزار و دویست و هجده که عبارت

که عبارت از بیست ماه کامل است در اینمده
زندگانی نموده در رجب المرجب همین سال از
اعطاف قبله عالم و عالمیان دار السلطنه
محل استقامت این قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه
گردید و از بدو ورود بطالقان الی حرکت از
دار السلطنه قزوین باصفهان که دو سال و کسری
امتداد زمان و اشتداد نوائب دوران
این مصیبت توامان میرمسعود خان با فتوت
و مردانگی و نجیب با مروت و فرزانگی منبع
جود و مظهر رحمت خداوند ودود سید علیجان
خلف الصدق رضوان مکان حاجی میرحسن که با

عمده از سادات رفیع الدرجات و از زمره مهین
کدخدایان مملکت ایران محسوب می بود چنانچه
اسعد و بالله رئیس ابو الفضل لبنانی معاصر
شاه جمجاه سلطان ملکشاه سلجوقی که حقیقت
احوالش در متون تواریخ مسطور و رئیس مظفر
سمنانی که در عهد سلطان دادگر سلطان
سنجر روزگار مکنت رانید و کیفیت حالش در
السنه جهانیان مشهور و رئیس برکه شیرازی
که در زمان دولت امیر تیمور گورکان عمر را
بپایان رسانید اوضاع و احوالش را
بمؤرخین صدق آیت آئین مبسوطاً مضبوط و مذکور

داشته اند هیچیک در مراحل کدخداوئی
و مسائل بزرگ منشی و شیوه صداقت کیشی
و شیمه خیراندیشی بپایه و مایه اش نبودند و
خان مشار الیه در آن اوان از مرحمت قبله عالم
و عالمیان در دار السلطنه قزوین حکمران میبود
و این رزه پچقدار که در بدو دولت حضرت
شهریار بمصاهرت او پیوسته انجی رشته
مظاهرت را گسسته دقیقه از دقایق مهمانداری
فرو گذاشت ننمود و فوق و اطب و مرغوب
میبود باب چهارم چون خداوند زمین و آسمان
و خلاق انس و جان را از وقوع نوائب سوانح

مصائب بحر نشئه عباد و ترفیه روز معاد منظوری
نبوده و نیست و نفوس ضعیفه بنی نوع بشر مصداق
خلق الانسان هلوعا اذا مسه الخیر منوعا و اذا
مسه الشر جزوعا محض اندک عزتی که عین
ذلت است و مجرد فی الجمله دولتی که نقش نکبت
طغیان اشعار و عصیان دثار روزگار خود ساخته
از جاده اعتدال انحراف و از طریق صواب
انصراف مینماید چنانچه تفسیر ان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم این مدعا را شاهد بیت
صادق و برهانیست از کرم کریم گاهی بغرق
سفاین و حرق مداین و خوض دفاین و زلزل

بلطی

امصار و تقلّب اعصار و تغیّر روزگار غافلانرا
تعذیبی و زمانی از لطف عمیم بدست وزبان
سلاطین معدلت قرین مضمون ارباب الدول
ملهمون و تغیّر قلوب معدلت سلوک مفاد حدیث
شریف الملوک بین یدی الله یقلّبها کیف یشاء جاهلانرا
تادیبی و بعد از بیرون آمدن پنبهٔ غفلت از گوش
نصیحت نیوش صاحبان هوش پس از چشیدن
نیش از زلال مرحمت ایشانرا جرعه نوش
و از احسان قدیم باشاهد متمنّیات دست در آغوش
نموده بندگان صافی طینت پاک طویّتش را از
مقوله مستدرجین فراموش نخواهد فرمود مصداق

انفعال چهره نمای حال این سلسله کثیر الاختلال
است که چون دروغ را فروغی و مفسدت مفسدین
و سعایت حاسدین را با منتهاء اشتداد مهد ادبی
الی یوم المعاد نخواهد بود بعد از اندک
زمانی حقیقت مدعا و خبث این سلسله مخالف الصفات
بر رای بیضا ضیاء و ضمیر منیر مهر تنویر مرحمت
تخمیر دارای مملکت پیرا واضح و هویدا گردید
مراحم بیشمار ابتشهاد خواطر در یا مقاطر
عطوفت بنیاد فرموده اشخاصی که بدار الخلافه
می بودند بعد از انعام و احسان فراوان
مرخص بدار السلطنه اصفهان و اینجا کسار را

پس از تعیین مواجب و سیورغالات بلده مینو
مثال تکمیل فرموده و از رجب المرجب یکهزار
دویست و هجده الی شعبان و دویست و پنج
یک بفراغبال و تنظیم شکستگی احوال وقار
مصروف و در آنماه بعزم شرفیابی انجمن مطهر
ذو المنن با خاطری مشعوف عازم دار الخلافه
از مصدر خلافت بعزتی موفور و مسرتی غیر محصور
مفتخر و مسرور و در ذیحجة الحرام همین عام مراجعت
باصفهان نموده در صفر المظفر یکهزار و دویست
بیست و یک جهت احرام زیارت ثامن الائمه
وضامن الامة را در میان جان استوار بفیض حضور

حضرت صاحبقران فایض بعد از دریافت الطاف
بیکران و خلاع آفتاب نشان بمقصد آستان
فیض زیارت مرقد پر نور معصوم معموم مسموم را
دریافته در غره شهر رجب بعزت و سلامت
روانه اصفهان و در آن ولایت الی صفر المظفر
یکهزار و دویست و بیست و شش بفراغت و راحت
میبود چون در آنماه آفتاب فلک سلطنت و بدر جهانداری
مهر سپهر عظمت و شهریاری از مشرق دار الخلافه طالع
و بساحت اصفهان پرتو افشان و ساطع گردیده
از قدوم میمنت لزوم الصفحه را رشک فردوس
چنان فرموده بعد از ورود رحمت و ظهور مکرمت

هر یک از این سلسله را بمرحمتی تازه قرین اعز ابدالآبادی منتسب است بایلچی گری دولت انگریز
و بانواع تفقدات بی نیاز فرمود چنانچه عم کرم مامور و بعد از ظهور خدمات بدربار پادشاه جمجاه
عبدالرحیم خان را مواجب و مرسوم معین و تاجیک و ترک ایلچی بزرگ و از زمره امرای
بعلت شکیبی و کبرسن مامور بتوقف انجا گشت ذوی الاقتدار گردید و برادر کهترم میرزا علی
و بنی عمم حیدر علی خان را بچاکری حضرت نایب اکبر برتبه و پایه ارجمند کلانتری مملکت فارس رسید
السلطنة العلیه و ولی عهد دولت بهیه نامزد و برادر دیگرم میرزا علی رضا از جمله خواص محارم
ساخت و بنی عم اکبرم حسنعلی خان را بخدمت درگاه صاحبقران عالمیان مناص شرف
نواب مستطاب محمد علی میرزا رشک [illegible] اختصاص بهم رسانید و برادر اصغرم فتح الله
عرب و عجم صاحب اختیار و لایت ثلاثه بنو خان را بمنصب سرکردگی تفنگچیان آتش فشان
و میرزا ابوالحسن خان را که بقرابت نسب این مملکت فارس قرین اعزازش گردانید حاصل
نجیب را عم زاده و بنسبت سبب این بنده هر یک از این سلسله را بطریقی نواخت

که از مصایب ما تقدم خواموش بلکه زمان دولت
و وزارت را بالمره فراموش نمودند بلی
مهر و کین با بدی دو در باش در استن با بدی
یکی چشمه زندگی آب او یکی اژدها پیچ کرداب او
و این بنده هیچ نزرنده را به بندگی تازه نهال
بوستان خلافت عظمی و سرو باعتدال جویبار
سلطنت کبری نور حدقه کامرانی و کامکاری
و نور حدیقه جهانبانی و جهانداری ابو النصر و
ابو الفتح و الظفر محمد تقی شاه فرمان فرمای
موضوعه مملکت عراق و حشامات تجباری مفتخر
و ازین منزلت و مرتبت بغایت مستبشر

کشت کلاهم ز رز و نفخر فلکها کشت جنیم برای
سجده زمین سود و در بیست و پنجم شهر ربیع الاول
همین سال فرخنده فال که بحجم از و بال
و طالعم از زوال بدرجات کمال و مراتب اقبال
نهاده در دار السرور بروجرد نعمت شرف اندوزی
بزم ارم نظم و مجلس خلد مونس را در یافت نمودم
زبان محمدت خصال باین مقال کشودم الحمد
خدای اسمان را کاختر بدر امداز و بالم این بخت
بنود هیچ روزم وش کل بشکفت هیچ سالم
و اکر فصحای بلاغت نشان و کتاب صدق

بنان وشعراي طليق اللسان وبلغاي رشيق
البيان سطري از اخلاق حسنه وصفات مستحسـ
وشطري از حقايق حال ملكي صفات وحرفي از د...
ونكات احوالات حميده سماتش بنگارند
عهده يكي از هزار واندكي از بسيار ان شو...
برانيد تا قيامت بنشيند وسر انگشت بخايند بلي

شعر
نكته دانش خرد بردي اگر رسد خش بقعر...
اين ذره نادار زاچه توان واين عليل كليل راچ...
وامكان كه با وجود دانشوران درب دول...
بهيّه وسخن دانان انجمن عليّه اش در مقام...

فصلي از خصائلش برايد وبتذكار جمال وجلالش
زبان گشايد خلقش عظيم است ودشنش كريم در عين
غضب بغايت كظيم است ودر حين مصاحبت
بنهايت حليم طريقه شرع را مطيع ومنقاد و
مجالست با علماء وفضلا را طالب ومعتاد
تمامت اوقاتش بمطالعه كتب مصروف واز
مباحثه علماء خاصّه در علم تفسير وحديث معطوف
مورخيست بيبدل ومحدثيست بلا عديل طبعش
سليم وسليقه اش مستقيم از اراذل واوباش
متزجر است واز ادانی وفلاّتش متنفر الحمد
لله دامن عصمتش از لوث معصيت منزّه ومبرّا ست

و دل الهام منزلش از وساوس شیطانی
پاك و معرّا طورش خالی از لجاج است و
طریقه‌اش بری از اعوجاج در هنگام صحبت پایندگان
حضرتش کمال مرحمت است و در محاوره با جاکران
در نهایت ملاطفت و ملایمت کتب معتبره منظومه
در مغازی و سیرش تألیف و نسخ متعدد منثوره
در علم و هنرش تصنیف چنانچه افضل الفضلا
و اعلم العلما حاوی الفروع و الاصول جامع
المعقول و المنقول بحر محیط فضل و دانش درّ
صدف حکمت و بینش صاحب اخلاق حسن
میرزا ابوالحسن که از صفات مستحسن در سر و
علن

علن یا من ممتحنش لطفی خواص و درکمال اخصّ است در
سرکار حضرت ولی نعمت ملاباشی و انتظام
امور دین و ملت را به شدّت متلاشی کتابی
درین باب قلمی داشته و عالم طبیعی و الهی
و واقف بر امور طب حکماهی ثانی محمد زکریا
و دانا بر اسرار رسوم انسانیت کمال شاء کاشف
هر رازی ارجمندی میرزا محمد شیرازی
که الحق جوانیست فرشته طینت و نکته دانیست
پاکیزه طویت طبعش بظرافت مایل است
و در کفش لطیفه بسیار قایل در اکثر علوم
خاصه طب و نجوم مهارتی تمام و در حضرت

ولی نعمت عزتی مالا کلام دارد و اغلب اوقات
با تحقیق قرین است و وفا و خلوقش آئین و محبتش
با طبیعتش عجین و همچنین میرزا محمد حسین بروجردی
که آن ولایت را از جمله اعیان و در زمره ارباب
کمال این زمانست و دانشمندی [illegible] تدبیر است
و در فهم و فراست بی نظیر بحر متهید را المحکم
فلک است و ولی نعمت زاده معظم شجاع
الملک داد او ز بیر است و ایضا میرزا ابراهیم
که در فنون شاعری و در وفا و خلوق یگانه آفاق
در مراتب دوستی بی نفاق و من بنده را
از آشنایان با وفاق بر منبر بلند ملک

الشعرائی در سر کار عظمت مدار ارحمت بنداست
هر یک علی قدر مراتبهم اوصاف حمیده
و اخلاق پسندیده ایشان را جامع آمده اند و
لیک از دست و زبان که بر آید کز عهده
وصفش بدر آید قصیده بالملک جهانبان مدار
باشد فرمان ده آن شهریار باشد سلطان
سلاطین که شیر چرخ ترش در معرکه سلطان
شکار باشد الحق و خسروی شان که بخشش
در مرتبه گردون عیار باشد آن سایه
یزدان که تاج اورا از تابش خورشید
عار باشد افشان که در کان زعقیق تا میش

رز در فروغ استظهار باشد از خطبه چه مجید او
براید دین در طرب افتخار باشد سخنی که
نه فرمان او فرازد تاجی که نه انعام او فرستد
کی کوهسران شاهوار باشد تا تیغ جهاد بستن
بنمود کاری از جمجمه ذو الخمار باشد کردی
که بر انگیخت موکب او بر عارض حور اعذار
باشد نعلی که بیفکند مرکب او در گوش
فلک گوشوار باشد در محوقه فراش
مجلسش را مکنون جبال و بحار باشد ازی
عرق ابر نوبهاری در کام صدف خوشگوار
باشد لیکن چه به بازار خرجش اری در دیار

خورسند خوار باشد ایا پادشه که ذات
از او رعیب عار باشد روزی که ز آشوب
صف هیجا صحرای فلک پر غبار باشد در
زلزله حمله سواران او تا دزمین بیقرار باشد
وز نوک سنان خضاب باشد اطراف هوا
لاله زار باشد یکپای علم در سپهر بجده باران کمان
پی نجار باشد چون رایت منصور تو بجنبد زنان
فتنه که در کارزار باشد میدان سپهر از غریو
انجمن پر ولوله زینهار باشد چون شعله زند آتش
سنانت پروین ز خاب شرار باشد
چون سایه به رحمت گشته گردد بر منتهای سایه

سایه بار باشد چون لاله شعت شکفته گردد د
نصرت بهار باشد در دست علی ذو الفقار بار
چون در جگر پر دلان بجو شد گرز رستم و گرسنه
باشد تا چشم زنی بر محرمیتی کاعلام ترا رهگذار
در چشمهٔ شریان خصم میتی دشتی که پر از جویبار
باشد جز رایت تو کسوتی که دارد کشش فتح د
ظفر پود و تار باشد الحق ظفر و فتح کم بیاید از
که مدد جگر دکار باشد تا دایه تقدیر آسمان را فرزند
جهاندار کنار باشد ملکت چه جهان پایدار با دا
خود ملک چنین پایدار باشد خلاصه از بدو بندگی
الی این زمان که چهارده سال است از شفاق

حضرت ولی نعمت سهام هلال بحجم اناً فاناً در تزاید
و بدرجات کمالست اغلب اوقات بزم ارم نظمش را
حاضرم و در تمامت اسفار حتی تفرج و شکار در رکاب
ظفر مآبش مسافر عزمم این بود و مقصودم چنین که
بمضمون از ایشان هستی میکو از ایشان از قبیل نیر زال
و ریسمان و بنحوای مالا یدرک کله لا یترک کله خود را در سلک
مداحان حضرتش در آورده بلکه از خریداران محسوب شوم
ولیکن چه توان که از قبیل آسمان و ریسمانست
هرچه گوئیم در اوصاف کمالیت او همچنان هیچ
نگفتیم که صد چندانست تا در این دوران سعادت اقتران
حسب الامر شاهنشاه جهان مالک ممالک ایران سایهٔ عظمت

وشکوه بادشاهی انبوه چمن گران وکیفیت آن را که من جمله
محال اربعه اصفهان است بجهة انتظام مملکتین فارس
وعراق مضرب خیام با احتشام رضوان قصر
مجملا ببعضی از احوال خود پرداخته چنین بخاطر رسید
که بر کیفیت ملوک ما تقدم از عرب وعجم وترک ودیلم
مختصری قلمی دارم وبقدر القوه از کمیت آثار برگزیده
حضرت آفریده گار رشته زاده عظم الوقار برخی کلام
تا بقاعده کلیه تعرف الاشیاء باضدادها حسن
آداب رضیه واطوار مرضیه وافعال پسندیده
واقوال سنجیده اش بر عالمی روشن وبر جهانی واضح
ومبرهن گردد بر رای صواب نمای ارباب بصیرت

و دانش وبر ضمیر منیر اصحاب بصارت وبینش
که بهترین موجودات وافرینش اند محقق ویقین
است که آنچه درین رساله بر رشته تحریر کشیده
وبنظر اولو الابصار رسانیده محض یقین است
چه با وجود عدم بصیرت وانبساط وشدت
گرفتاری واختلاط در حالت عمی مجرد گفتن محرر
بر رشته تحریر کشید علاوه بر این درین اوان ملامت
نشان که آسمان وقوع نوایب وسنوح
مصایب را باین پیام ونشان ضمان است
حدوث زلزله پر ولوله شیراز است که قیامت
موعود نمونه از ان وآیه اذا زلزلت الارض زلزالها

الساعة شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل مرضعة
عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری
الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله
شدید مختصری از آن بیان شرح آن بلیه و
تفصیل القضیه بتحریر آن جناب میرزا کوچک
شیرازی که در جمیع فنون احدی را برو
امتیازی نبوده چنانچه در طرز غزل ثانی سعدی
و در طریق قصیده تالی انوری خط نسخش ابن
مقله و یاقوت و نستعلیقش روح را قوت
خط درویش پیش شکسته اش تا در بهشت و خام
و مفاد علیکم بحسن الخط درباره آن تمام را صدق

شفیق

شفیق و امینیست صدیق همزبانی خوش طبع و مهربان
و مصاحبی نکته سنج و سخندانیست درین باب
قطعات برشته نظم کشیده اقل از قلیل
انرا بجهة توضیح کیفیت زلزله که ادل دلیل است
قلمی میرزا کوچک شیرازی در باب زلزله شیراز
که این قصه خواند که باور کند / که نادیده
تصدیق محشر کند / یکی داستان بدارم از رستخیز
بدل کارگر همچو شمشیر تیز / ز شیراز آن رشک گل
گشت خیز / بساطش طا سراسر ور / چه شیراز
النحاک راتش قرا / همه جای شادی و
عیش و نوا / چه شیراز آن باغ مینوسرشت

زمان حراثش بهار بهشت • کرار لای جوش
کفی بفشری • روان بیتی از دست خود گوهری
همی باسمان گردن افراشتی • که با آسمان
همسری داشتی • زخویش آسمانرا بدید بفزون
بجز سرنگونی شد سرنگون • که پرسی چه گویم
که این حال چیست • بسی نه فزون از هزار
که ماه دهم زان نهم سال بود • بسیم عشر
از شهر شوال بود • مگر هفتمین سال از هفته
بود • بخاک اندر آمده یکی زلزله جهان روز
محشر شد از ولوله • زمین همچو دریا درآمد بموج
جهان غرقه موج • او فوج فوج • بدر برده از باد

مهر

مهر پسر پسر ناامید از وفای پدر چه کودک
بمادر او بحتی از و مام چون خصم بکر بحتی فراموش
کرده جلیس ندیم • ازین امر حادث وفای
قدیم • از آن شهر و بازار و ایوان و کاخ بجا ماند
دشتی همه سنگلاخ • همان کاخ بود هفت آسمان
که بود آسمانی بروی زمین • امیر احمد آن سبط
پاک رسول • چراغ هدایت باهل وصول
بکی طاق محراب اهل دعا • درو چرخ را پشت
طاعت دوتا • چنان امد انطاق و خرگه
بخاک که مانند آسمان تا کمر که بخاک ضریح
وی آن موج دریای نور • کند و نور نیزدان بدهی

درظهور فزولبست ازابقهٔ بر رخ نقاب تو
کهی که شد در کسوف آفتاب دراو بود چون
نازنین پیکری مبارک نهادی نکوگوهری
هوا ازین پوشش داشت طاق فزود آمد و
طاقش بود طاق دکر طاق فرخ برادر را
که بدزیب از فرحی عرش زا چنان فرق تو
برخاک دور سپهر که مهر از غبارش بپوشید
چهر مگر چشم اختر صنبا او اشتی زخاکش
فلک توتیا خواستی زمسجد زبار و میدان و
باغ اگر جوی از جعد مپچو سراغ زهر طاقان
مرغ کوکو زند که کو بانی طاق تا او زند لبیا

طاق کامد فرود که در محکمی کم ز گردون نبود کس
ان طاقها چون به بیند خراب کی امین رود بخواب
لکون کشتن خرکه مهتران قیاسی است بر حالت
کهتران یکی را نمیان کلسیه تنگ من کز و نام
من بود شد تنگ من چنان اسمان کو فتش
برزمین که کوی بنوده است انسر زمین من
اکنون نشسته بران تل خاک پس و پیش
من ناله دردناک جگر پاره کانم جگر خوار کان
زخوان و زمان گشته اواره کان نمانده بمن
دفتر و خوامه کزین حالت انشا کنم نامهٔ شکسته
قلم در سر انگشت من بسر انگشت من خامه در مشت من

بگریم بخود یا که بر دیگری • غم خود خورم یا غم کشوری
گرفتم برافشانم از دیده آب • کی از سیل آباد
گردد خراب • و در جای دیگر چند فردی گفته
در باب زلزله گشته در خشم ایزدی باز • از زلزله خاک سست بنیاد
چون آب بود ز صدمه باد • همچون دریا زمین پر موج است
گاهی بحضیض که با اوج است • بگرفته زمین هوای افلاک
پوشیده سپهر کسوت خاک • بس کوه که همچو طور شکافد
وز وی همه موسوی نافلت • ان گاو که او زمین کشیده
گر زد چون گاو شیر دیده • از بس کره زمین فشرده
گردیده چو جو ز سنگ خورد شد بسکه شکافت
پیکر خاک چون تجره بردی افلاک هر جا که

هر جا که عمارتی و کاخیست • ویران کده و سنگلاخیست
ان باغ که چون خراش بودی جا تنگ بلانش
بودی • گرد از حرکات اسمانی • بر بوم فراخ
زند کانی • شد محل عشرت سلیمان • مغوله دیو جای
دیوان • طاقی که بزیر ان نشینند • جز طاق سپهر
کس نبینند • گر زلزله را چنین اثرهاست • ان
به محل بس خطرهاست • انان که ندانند نرخ ما
چون پرتو مه فتاده بر راه • خور چهره گل رخان فسرده
همچون گل افتاب خورده • دلگو بجز ایت مشهور
با این بلد است بیت معمور • خوبان زره وفا در ابند
تا جای درون دل نمانند • و همچنین مرثیت نوزدیده عمده

وسرور سینه ماتم رسیده است که درین اوقات
بسرای جاودانی خرامیده و از عمر و زندگانی
بهره و نصیبی ندید

ستیزه کر فلکا
از جفا و جور تو داد، نفاق پیشه سپهر از کینه ات فریاد
مرا ز ساغر بیداد شربتی دادی، که تا قیامتم ازک
باد خواهد داد، مرا بگوش رسانیدی از جفا حرفی
که رفت تا ابدم حرف عافیت از یاد، نه مشفقی که کند
بر هلاک من باعث، نه مونسی که کند بر وفای من
امداد، که نه قاصدی که ز مرغ شکسته بال دلم
برد سلام بسرو بوستان مراد، سرم فدای

تعدی

سرم فدای باد صبحدم برخیز، برو ارواح از این
خراب آباد، نشان کم شده من بجو زخور دو بزرگ
سراغ یوسف زنده و آزاد، بجلوه گاه جوانان
پارسا چه رسی، ز رخش عزم فرود آی و بگو
کن بنیاد، چو دیده بر رخ فحفلی من فکنی، ز ربدو رد
برآر از زبان من فریاد، بگو پدر ای نور دیده داده
پیامم که ای تمامت تو بر من جنایت کرده حرامم
دلم که میشد از ادراک دوری تو هلاک، تو خود
بگو که هلاک تو چون کند ادراک، تو خورده ضربت
مرگ مرا برآمده جان، تو کرده زهر اجل نوش
من ز درد هلاک، اجل چه جامه جانم نمی درد

چو درین هوس بعبث میکنم گریبان چاک پیش
نمیگذرد دگر هیچ نمیگذرد • شرار هم از انجم فغانم
از افلاک • روا بود که تو در زیر خاک باشی و من
سیاه پوشم و بر سر کنم ز ماتم خاک • چرا تو جامه نکردی
سیاه از غم من چرا تو خاک نگردی بسر ز ماتم من
ندیده پدر ای یوسف • دریغا چرا بمصر فنا نی برادران
رفتی درین قضیه تو را عینت حسرتی که مراست
اگرچه با دل پر حسرت از جهان رفتی • مراست غم که شدم ساکن
جحیم فراق • ترا چه غم که بسوی روضه جنان رفتی
ز رفتن تو من از عمر بی نصیب شدم • سفر تو کردی
من در جهان غریب شدم اگر ضعیف و خوار دیدم ذو العزّ و الاکرام

سعد

قوّه در تسلیه و تسکینم خود داری و در منع و دلجوئیم
سهل انگاری ننموده‌اند خصوصا گل گلشن فتوّت و
مروّت و شمع انجمن مردی و انسانیت سلاله دودمان
نجابت و اصالت نتیجه خاندان بزرگی و جلالت
امیر الامراء العظام نظاما للشوکة و الاحتشام جهان
جان و جان جهان نور محمّد خان که دلش خزینه اسرار
مخزونه را مخزنست و از اشمس کمالات صوری
و معنویش واضح و روشن حیرتم در کمال لینت
کین جمال افسرده در بشری الحق صاحب وقار
و تمکینست و در رسوم سپاهداری رایش متین
و اقوالش پسندیده و شیرین افعالش خوش آیند

و دلنشین باشد طریقه وا بین و لیکن مع هذا
ولو قلم النقیت فی شق راسه من السقم ما غیرت
من خطأ کاتب رجا واثق هست و امید صادق
که بفحوای صداقت احتمای لیس علی الاعمی حرج
چشم از معایب این نسخه بپوشند و اگر چه از ممتنعات است
بقدر امکان در اصلاحش کوشند العذر عند کرام
الناس مقبول گفتار در ذکر مختصری از وقایع
اوضاع و احوال ملوک پسندیده شیم عجم که بر چهار
طبقه منقسم میباشند و ذکر طبقات اربع انشاء الله
بعد از این بترتیب سمت تحریر خواهد یافت عدت ایشان شصت و نه نفر
و زمان سلطنت ایشان چهار هزار صد و چهل و

دو سال و دوازده ماه بحکم خاقان اکبر بر جهانیان
مقرر بود طبقه اول ایشان را پیشدادیان خوانند یازده
تن اند و مدت سلطنت و زمان حکمرانی و ایالت
ایشان دو هزار و چهارصد و نود و نه سال است
شعر چرخ نخستین که نوائی گشود ٭ بر سر اکلیل کیو
مرث بود کیومرث را بعضی از مورخین نواده
سام ابن نوح و برخی زاده یافث بن نوح میدانند
اسمش هیم و لقبش کیومرث و بلغت سریانی
معنی این لفظ زنده گویاست در هنگامی که
عمرش قریب بهزار و ایام سلطنتش بچهل
سال کشید امور سلطنت و رتق و فتق مهام

سپاهی و رعیّت بهوشنگ بن سیامک که پسرزاده
او بود و پدرش سیامک در ایام دولت پدر بدست
عفاریت کشته گشته بود واگذاشت و خود بگوشه
عزلت بعبادت خالق بی همتا پرداخت و جمعی از
مجوس بر آنند که ابو البشر عبارت از وست
و ملقّب بپیشداد است چو در زمان او بجز گل و گیاه
چیزی نبود که متملک گردد و فوجی از ارباب حیان ایران
پادشاه معدلت آثار را بزرگ ترین اولاد
آدم نوشته اند **ذکر سلطنت هوشنگ ابن**
سیامک ابن کیومرث در نسب او ائمه اخبار را
اختلاف بسیار نموده اند بروایت اصحّ که ذکر

رن

اصلح است پسر سیامک کیومرث است از
ظهور معدلت و وفور داد و نصفت و دفع جور و اعتساف
در رفع لوای عدل و انصاف او را به پیشداد
لقب دادند چنانچه این طایفه باین لقب ملقّب اند
و بعضی هوشنگ را ایران خوانند الحقّ سلطانی
عاقل و جهانبانی کامل بوده همواره نصایحی که
بفرزند ارجمند خود طهمورث در حین تفویض امر خطیر
سلطنت و تدبیر در امور سپاهی و رعیّت که در
کتب مورخین تفصیل آن ثبت و صاحب روضه
الصفا مختصری از آن را در مجلّد خود ضبط نموده بر
منتهای کیاست او دلیلیست واضح و بر کمال

فطانت بر هانیست لایح و همچنین کتاب مسمّی بجاودان
خرد که در حکمت عملی تحریر رفته از تالیفات اوست بعد از
انقضاء مدت سلطنت کما ذکر منصب شاهی و سر
پرستی رعیت و سپاهی را بکف کفایت و حسن
درایت ولد ارشد خود طهورث گذاشته خود در
غاری پنهان و متواری و بتضرع و زاری بعبادة
حضرت باری قیام و اقدام نموده آخر الامر بحکم
وراثت او هم بصدمهٔ عفاریت بعالم
جاوید ارتحال فرمود مدّت سلطنتش چهل سال است
و از نصایح اوست که بر پادشاه مستی حرام است
چه او حارس ملک است و زشت باشد که نگه

چ

که نگهبان محتاج کسی باشد که اورا نگاهدارد و هم
از وست محنت دنیا در چهار چیز است بینوائی در
شیخوخیت بیماری در غربت قرض در عین قلّت باز
ماندن از رفیق در رحلت **ذکر سلطنت طهورث
ابن هوشنگ** در کتب مورخین لقب او را دیوبند و دیبا
وند نوشته‌اند و تسمیتش بلقب دیباوند این است که او اوّل
سلطانی که آلات حرب و ادوات طعن و ضرب
اختراع نمود او بود چه دیبا در لغت فرس بمعنی سلاح
و وند بمعنی صاحب است و سبب لقبش به دیوبند که چون
در آن زمان از قرار تحریر مورخان شیاطین در نظر
مردمان مرئی میشدند بجهت شدّت طغیان و کثرت

عصیان و اذیت ایشان به بنی نوع انسان و قتل
جد و پدران سلطان عالمیان اورا بران عفاریت
تسلط داده اکثری از ایشانرا به بنی نوع انسان
مجبوس و مغلول نمود هرچند این قصه بحسب
عقل بسیار خفیف و این داستان در نظر
اهل بصیرت سخیف و روایتش بلا خلاف ضعیف
لیکن چون بعضی از مورخین ایراد نموده اند بخاطر
قاصر و خیال فاتر این بنده خاکسار و مؤلف بیمقدار
چنین میرسد که چون هوشنگ با فرهنگ را
جمعی از انبیاء و فوجی از حکما شمرده اند
و بحکمت علمی در نزد جهانیان مشهور چنانچه [illegible]

درین

درین مختصر از احوال آن پادشاه نیکو سیر
سابقا مسطور شد این هم مصداق الولد سر ابیه
بحکمت علمی که فی الحقیقه باعث تکمیل ایشان و
موجب مزیت او بر سایر حیوانات باعلی درجه
رسیده و جنبه ملکوتی را بر قوای نفسانی که بحیث
واقع شیاطین اند گزیده پس مراد از شیاطین
مراتب نفس اماره باشد کما لا یخفی علی من له ذوق
سلیم مدت سلطنتش سی سال بعد از ارتحال او
مملکت بجمشید که ولی عهد بود انتقال یافت

ذکر سلطنت جمشید

این لفظ مرکب از اسم و لقب است چو جم اسم
ان پادشاه است و شید بمعنی ضوء آفتاب عالم

در بدایت حال در کمال عدل و انصاف و نهایت
داد و انصاف و در اواسط حال دولت بجهة
آنکه حسب الاستدعای او خالی بمنت مدت
سیصد سال مرگ و هرم و مرض را از اهالی مملکت
او برگرفت بمضمون ان الانسان لیطغی ان راه
استغنی بحوتی و افسر و غروری متکاثر بهم رسانیده
ادعای الوهیت نمود و بنای ظلم و اعتساف را
بخلاف ماضی گذاشته دائما بشرب و خمر
که در دولت او بهم رسیده مشغول بودی و
با مجانین مطربانی که در سلطنت او بحکمت فیثاغورس
حکیم ظهور یافته بود استماع نمودی و بر مظلومین

و ملهوفین

و ملهوفین و رعایا که ودیعهٔ حضرت رب العالمین اند
بخشودی آخر الامر منتقم حقیقی ضحاک بی باک را که
بعضی خواهرزاده او نوشته و برخی
از اولاد ذکور سیامک ابن کیومرث دانسته
اند بتحریک شداد عاد که عم ضحاک بود بر او
مسلط ساخته بتخریب بنیاد سلطنتش پرداخت
جمشید بعد از مقابله و مقاتله تاب مقاومت
نیاورده ناچار فرار بر قرار اختیار و مدت
یکصد سال در اطراف و اکناف مملکت گریزان
تا آخر الامر بضرب غشاران پادشاه با اقتدار را
دو نیم نمودند انقسام اهل عالم و جمهور بنی آدم باصناف.

اربعه که عبارت از علما و فضلاء و سپاهی و امرا
و اهل سوق و حرفت و ارباب حرث و دهقنت اند
از مخترعات اوست و بنای گرمابه و تعیین
شوارع و طرق از محدثات آن خسرو نامجو
در مدت سلطنت آن پادشاه اختلاف بسیار
رواة اخبار نموده اند اشهر و اصح آنست
که مدت هفتصد سال امتداد دولت آن خسرو
بیهمال بود

ذکر سلطنت ضحاک تازی

ضحاک معرب ده اک و معنی اک در لغت فرس
عیب است چون ده عیب منکر در او موجود بوده
اک ملقب گشت و عیوب عشره عبارت از قباحت

منظر و قصر قامت و وفور نخوت و قلت حیا و
کثرت اکل و افراط و پلیدی زبان و تعجیل در
امور و بد دلی و بلاهت و بیوراسبش نیز گویند
چه بیور در لغت فرس عدد ده هزار است چون
پیوسته صاحب ده هزار بود لهذا بیوراسب
ملقب گردید بعضی از رواة ثقات او را پسر
علوان عرب که از جمله سلاطین حمیر و همشیره زاده
جمشید پیشه و نظیر است میدانند و گروهی از
مورخین او را پسر فرس ابن طهورث میخوانند
القول الاصح دربدایت عمر بتعلیم علم سحر اشتغال
داشت و بعد از اطلاع پدرش علوان در صدد

منع ضحاک برامده ممنوع نگردید با اغوای استاد
پدر صافی ضمیر نیکو اعتقاد را بقتل رسانید خلاصه
پس از استیلای بر جمشید دست تعدی بر اهالی
اقالیم و زبان بقتل و سفک دماء اعالی و ادانی
دراز نموده بعد از انقضاء هفتصد سال سلطنت
بجهة علتی که در منکبین او پیدا و اطبا تسکین او را
مرهمی که بمغز سر آدمی عجین بود مداوا گفته بودند
شدت ظلم لاحقش بر سابق افزود و در قتل
تعدد روزه با احدی نمود و پس از گذشتن
دویست سال دیگر از سلطنت و شدت
مرض او نظر بخوابی که دیده و منجمین و معبرین

تعبیر

تعبیر او را بر استیلای فریدون ایراد کرده بودند
تمامی همت را بر قلع و قمع فریدون گماشت و دقیقه
خود را از جستجوی او فرو نگذاشت اتفاقا و بقولی
آبتین پدر فریدون را بقتل رسانید و فرانک
مادر فریدون از تفضلات قادر بیچون در صدد
محافظت طفل خود برآمده از شر آن سفاک بیباک
او را مصون داشت آخر الامر بعد از آنکه ظلم او
باعلی مرتبه رسیده جور و ستم او باقصی الغایة انجامیده
کاوه نام اصفهانی آهنگر بیاری خالق دادگر همت
بر دفع الظالم ستمگر گماشته چرم پاره که
آهنگران در حین کار زیر کمر بندند از اینسر چوب

کرده هجومی عام و گروهی زیاده از فهم و اوهام
بگرد او جمع آمده و فریدون را در مملکت ری
پیدا نموده بر خود سلطان و در حدود ری آن ظالم
بدکردار را گرفتار و در کوه دماوند او را مقید و در
بند ساخته شد مدت سلطنت او در جهان و ظلم
او با جهانیان هزار سال است **ذکر سلطنت
فریدون** در نسب او ائمه اخبار را اختلاف
بسیار است بروایت صاحب مروج الذهب
و روضة الصفا فریدون بدون چند و چون
پسر اثفیان بن جمشید و برخی او را پسر اثبین
نوشته اند بر استیلای بر ضحاک بر تخت

سلطنت

سلطنت نشست و کمر برعایت رعایا و قاطبه سپاهی
و لشکر بر میان بست و در کمال استعداد
بمدافعه قوم عاد پرداخت و تخم فساد ایشان
را از روی عالم برانداخت پس از آن نریمان را
بسمت ترکستان و کاوه را سپه سالار لشکر
جرار نموده با درفش کاویان بروم و هندستان
روان ساخت و بعد از بیست سال از انقضاء زمان
سلطنت ایالت ولایت اصفهان و عراق را
بکاوه مرحمت نمود و دختر ضحاک را
بحباله نکاح خود کشیده دو پسر که عبارات از سلم
و تور کیفیت ایشان بین الانام مذکور است

همسایند و ایرج بن از ایران دخت که از بنات
یکی از عظمای مملکت فارس بود پس از چندی
بعرصه وجود قدم نهاد و فریدون بعد از استیلای
بر تمامت مسکون ممالک محروسه را با اولاد
ثلاثه خود منقسم مملکت توران بتور و روم و هندوستان
را بسلم عنایت نمود و بجهة ظهور عقل و کیاست
و وفور حسن و تدبیر و فراست و اتفاق جمهور سپاهی
و رعیت مملکت ایران را که بهترین جهان و نمونه
روضه جنان و تختگاه سلاطین کیانست با
ولایت عهد خود بایرج مرحمت فرمود برادران
مهر حسد پیشه بعلت خباثت ذاتی که از جد
تق

خود ضحاک بیباک میراث داشتند در اندیشه
دفع برادر کهتر خود کوشیده همت بقلع و قمع
او گماشتند تور بالشکری فزون از ملخ و مور
در از ربایجان بسلم ملحق گشته با سپاهی فراوان
و گروهی بیپایان روی بفریدون نهادند
و پادشاه نیکخواه سپاه نصرت پناه را مبدا فتحه
ایشان مامور ایرج را عرق عصبیت بحرکت آمده
شفقت برادری بران داشت که بذات شریف
از در صلح برآمده برادرانرا ملاقات و بسخنان پسندیده
و نصایح سنجیده ایشانرا ازین امر شنیع ممنوع
دارد بمحض ملاقات آن بیخردان از مکافات

خداوند ارضین وسموات بند شیده بقطع
حبائش پرداخته شد بعد از وقوع این داهیه
کبری وسنوح این واقعه عظمی فریدون بیشوش
بدنامی و وقاحت وتوهم سرزنش وقباحت
ظاهر الحال بمداواة آن جهال نپرداخت و
وبتربیت منوچهر ابن ایرج تمامی همت مقصور
ساخت تا اندک زمانی که نهال برومندش
در ریاض سلطنت بالا گرفته وسرو قامت
اقبالش در جویبار شهریاری بمرتبه اعتدال
رسیده منوچهر را بخونخواهی پدر بالشکری
فزون از ملخ ومور بمقاتله سلم وتور نامزد

وما

ومامور فرمود اگرچه کیفیت معارضه ومجادله منوچهر
با اعمام را بعضی از مورخین بعد از فوت فریدون
تدوین وتبیین نموده اند ولیکن آنچه این فقیر حقیر را
اعتقاد واز اقوال جمعی که فی الحقیقه بر قول ایشان
اعتماد است اظهر چنین مینماید که در حیات فریدون
منوچهر سلم وتور را در نواحی خراسان بمعاونت
قارن ابن کاوه آهنگر بقتل رسانید بخدمت جد
معاودت نمود وبعد از پانصد سال سلطنت
فریدون مملکت را بمنوچهر سپرده درگذشت
نقش مؤید است

ذکر سلطنت منوچهر ابن ایرج بن فریدون

در زمان فریدون بتخت سلطنت متمکن و بعد از

قتل سلم و تور لوای عدل و داد بر مفارق خاص
و عوام بر افراشت و سام بن نریمان نیز امنصب
سپهداری گماشت و بعد از خدمات شایان
و فتوحات نمایان حکومت ولایت کابل و سجستان
را بابا و مفوّض داشت زال ابن سام در دولت
منوچهر از کتم عدم بعرصهٔ وجود قدم نهاده
مدّتی چند حسب الاستدعای سام زاهدی
سیمرغ نام بتربیّت او قیام نمود بعد از انکه از سنّ
صبی بمرتبهٔ رشد رسید و این خبر مسموع
رای عالم آرای منوچهری گردید سام و زال را
بدربار مرحمت مدار طلبید و زال را بمعارج علیا

مدارج

و مدارج قصوی رسانید و رودابه نام دختر
مهراب کابلی که از جانب سام در انهنگام بحکومت
کابل اشتغال داشت حسب الامر پادشاه
پهمال بحبالهٔ برامد پس از انقضاء چندی از زمان
سلطنت افراسیاب که از احفاد تور بن فریدون
بود با سپاهی از حد افزون و گروهی از اندازه
و هم بیرون بخون خواهی سلم و تور از توران
روی بایران نمودند و بعد از مقابلهٔ فئتین و تلاقی
فریقین حربی عظیم اتفاق فتاد منوچهر بحصن
حصین آمل و ماژندران تحصّن جسته افراسیاب
بمحاصرهٔ قلعه پرداخت و پس از زمانی دراز که

که از فتح قلعه یأس کلّی بهم رسانیده صلح را
آغاز نهاد و آخر الامر بحکم الصلح خیر قرار طرفین
برین فریقین چنین شد که آرش از قلعه دماوند
تیری اندازد و هر جا که مورد سهم بادسنگ
آرشی گردد آن طرف حدّ توران و این طرف سهم
پادشاه ایران باشد بعد از مصالحه و
انداختن تیر آرش که بر مورخین نیز در کنار جیحون بزیر آمد
اگرچه عقل سلیم و فهم مستقیم از قبول آن امتناع کلّی
دارد امّا چون در کتب معتبره اصحاب خبر و ارباب
سیر مسطور بود لابدّا این فقره را مذکور نمود خلاصه
بعد از عود افراسیاب بترکستان منوچهر بولایت

ری

ری معاودت و امر باحضار سران سپاه و
رعیّت نمود جمعی مالا کلام را بار عام داده اوّل زبان با
بحمد ملک علّام گشود و خطبه که تفصیل آن در کتب
مورّخین مذکور است بیان نمود و در ارکان
عدل و انصاف و تخریب بنیان جور و اعتساف
مبالغه فرمود چون یکصد و بیست سال از سلطنت
آن پادشاه با معدلت گذشت ولد ارجمند
نوذر را بر تخت نشانیده خود تخته را بر تخت
و کفن را بر رخت گزیده بعالم جاوید رفت لقبش
فیروز است

ذکر سلطنت نوذر بن منوچهر

بعد از پدر والا گهر کما ینبغی از عهده امور رعیّت

و انتظام مهام مملکت و کشور و تمیز نفع از ضر و خیر
از شر چنانچه اداب ابای کرام و اجداد عظام
او بود نتوانستی بر امد پس از اشتهار و
انتشار این مقدمه پشنگ پدر افراسیاب
محرک اولاد و احفاد خود گردیده و افراسیاب
حسب الامر پدر الامر پدر چهار صد هزار سواره
و پیاده مهیا و اماده نمود روی بایران نهاده
در ولایت مازندران حربی عظیم روی نمود
و قباد بن کاوه بدست ترکان کشته گشت و ایام
نریمان نیز از ضعف طالع و ادبار پادشاه ایران
از عالم فانی بسرای باقی شتافته و زال نیز تولیت

بعده

بعیده رفته در معسکر نوذر حاضر بنود نسیم فتح
و ظفر بر پرچم علم سپاه ترکان وزیدن گرفت
نوذر با جمعی از اعیان لشکر دستگیر و آن
پادشاه ظالم بقتل آن شاهزاده امر نمود و مدت
سلطنتش و لقبش از اده و کم بحثت ذکر
سلطنت افراسیاب بن پشنگ از احفاد تور بن فریدون است
بعد از قتل نوذر در مملکت ایران بر تخت
زر نشسته صاحب تاج و افسر گردید بنای
ظلم و ستم و اساس تعدی و جور را بر اهل
عالم مشید و مستحکم گردانید ایران
بالمره ویران و از شدت طغیان اغریرث

برادر خود را که در مازندران حکمران بود بجرم
اطلاق چند نفر از بندیان ایران بند بند او را
از هم جدا کردند پس از مدت دوازده
سال او نفرموده زال عمان مملکت در نیمروز
داراب بن طهماسب را که از احفاد فریدون بود
بر سریر سلطنت متمکن و جد منتش را از دل
و جان متقن حسب الاستدعای زال بدین
اهمال و امهال با سپاهی وافر و استقلالی
متکاثر روی با صحرا آورده افراسیاب نیز
بنای ستیزه را مهیا و مدت هفت ماه
در ولایت فارس مجادله و مقاتله مشغول

بودند

بودند و اخر الامر شاه ترکان منهزم گزید
مجال توقف را بر خود محال و در هیچ منزل
لبث و مکث ننموده روی بدار الملک خود نمود

ذکر سلطنت داراب بن طهماسب

اورا زاو و زو نیز گویند
چنانچه حکیم ابو القاسم فردوسی فرموده ز تخم فریدون
فرخ زو است که شایسته تخت و تاج کیانست
بعد از فرار افراسیاب عطوفت ذات بر مفارق
اهل ایران بر نوا افکند و چشم جهانبانان سلطنت
با معدلت او روشن و او نیز مها امکن در رعایت
رعایا و التفات بسپاهی و امرا فرو گذاشت
نفرموده و مدت هفت سال باج و خراج

بر رعیت بخشود و ولایتی که از صدمت عبور
و تردد لشکر ترک و دور از خلیه آبادی
مهجور و قاعاً صفصفا گشته از یمن همت آن
پادشاه با معدلت معمور و آباد ال گردید
و پس از سی سال از انقضاء مدت سلطنت
مملکت را بگرشاسف برادرزاده خود منتقل
نمود بعالم جاوید خرامید

ذکر سلطنت گرشاسف

چنانچه سابقا ذکر رفت برادرزاده زاب
و مادرش دخترزاده ابن یامین بن یعقوب
علیه السلم بعد از تقلد امر خطیر سلطنت بر
سریر فرماندهی و عدالت متمکن گردید

مدت بیست سال که ایام سلطنت او بود اعیان ولایت
بفراغبال و جمهور سپاهی باسودگی حال بسر میبردند
و مملکت ایران از حوادث زمان در مهد امان
بود و بعد مضمون کل من علیها فان بعالم باقی خرامان
گردیده و دولت پیشدادیان بسلاطین معدلت آیین
کیان منتقل شد

گفتار در ذکر طبقه دویم از ملوک عجم و پادشاهان معدلت شیم که ایشانرا کیان خوانند

ایشان ده تن و مدت سلطنت ایشان هفتصد و
چهار سال است

ذکر سلطنت کیقباد

قباد اسم آن
پادشاه با عدل و داد است و کی بلغت عادل
و جبار را گویند و از اسباط نوذر بن منوچهر

فروزنده چهر است این فقره بلاخلاف
واین مرحله خالی از اختلاف است که
سلاطین عجم از کیومرث که نخستین ملوک عالم
عموماً واین طبقه خصوصاً بود الی یزدجردبن
شهریار که آخرین ایشانست وسلطنت بر ایران
از تقدیرات خداوند زمین و آسمان که اجراو
امضای حکم وبران پادشاه دستگاه حشم گردید
همگی از یک سلسله وجملگی از یک طبقه اند واگر
در ایام در ایام دولت هرکدام از قبیل افراسیاب
واسکندر از ترکستان وروم روی باین مرز وبوم
آورده اند ایشان نیز از اولاد واحفاد سلاطین

عجم بوده

عجم بوده اند چنانچه افراسیاب نسب او مسطور و
نسب اسکندر نیز در محل خود مذکور خواهد آمد و
تعیین طبقات اربعه بعلت فی الجمله فصلی است
که فیما بین هر یک اتفاق افتاد خلاصه رستم
دستان پرورده و ولی نعمت آن پادشاه بادل
وجانفشانیست داستان محاربه اول رستم با افراسیاب
وسپاه ترکان در جهان مشهور وبعلاوه ز تاریخ
وکتب در السنه وافواه مذکور وتعیین
فراسخ از مخترعات اوست وتشخیص منازل از
مبدعات آن حضرت وتا مجموع مدت سلطنتش یکصد و
بیست سال است ودر هنگام نزع کیکاوس

پسر خود را بسلطنت وضع نمود **ذکر سلطنت کیکاوس
بن کیقباد** کی چنانچه مذکور شد بلغت پهلوی جبّار و
عادل را نامند و کاوس بلغت فرس جلیل
وحمت را خوانند بعضی او را نمرود و برخی او را
معاصر سلیمان بن علی نبیّنا و علیهم السلام دانسته
وزمرهٔ از مورخین او را فرعون نوشته اند
العلم عند الله کیفیّت احوال ان و پسرش سیاوش
و مهروش و فرار او بتوران و مصاهرت افراسیاب
و پیران و قتل او بدست گرسیوز بسعایت
حاسدان در کتب و تواریخ بدون چند و چون
مشحون مدّت سلطنتش یکصد و پنجاه سالست

بعد

بعد از اوردن گیو کیخسرو را از توران بایران و فتح
بهمن دز اردبیل که تفصیل ان در یک صفحه باعث
طول است گوشه عزلت گزید و کنج قناعت
بر گنج سلطنت پسندید **ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش
ابن کیکاوس** مادرش فرنگیس و دختر افراسیاب
پادشاه توران است که بعد از قتل پدرش سیاوش
بدستیاری گیو گودرز باتفاق مادرش بایران امد
در حجر تربیتش جدّ کیکاوس پرورش یافته از الطاف
و اعطاف ان پادشاه باعزّ و شان محسود
اقران و وارث تختگاه کیان گشت درباب
سلطنت فیما بین او و عمّش فریبرز که پسر صلبی

کیکاوس است مناظرها رفت آخر الامر قرار بر آن
یافت که هر یک از طرفین که بهمن دز اردبیل را
فتح نماید سلطنت را درخور و سزاوار باشند
فرامرز از فتح بهمن دز مایوس گشته کیخسرو بر سریر
سلطنت ایران جلوس نمود مدت سلطنتش
یکصد سال است در زمان سلطنت و ایام جلوس مبارک
همت بر انتقام افراسیاب نمود بعد در حدود
آذربایجان در کنار دریاچه ارومیه بدستیاری
هوم عابد تیغ بیدریغ آتشبار خرمن عمرش را سوخت
و لهراسب را ولی عهد ساخته در غار عزلت متواری
و توشه آخرت اندوخت و لقب او مبارک

می

میباشد **ذکر سلطنت لهراسب** او نبیرهٔ برادر کیکاوس است
کیخسرو در آخر عمر گذشتن از امر خطیر سلطنت و
گرفتن کنج عزلت بخلاف رای زال زر و بعضی
از رؤسای لشکر او را ولیعهد ساخته بر سریر
سلطنتش نشانید و زمرهٔ از مورخان گفته اند
که لهراسب از بیم حضرت سلیمان علیه السلام
اصطخر را که دار الملک سلاطین کیانست گذاشته
ببلخ رفت و آنجا را دار الملک ساخت و بآن سبب
لقبش بلخینت مدت حکمرانی و سلطنتش یکصد و
بیست سال تعیین مراتب اصحاب دیوان از محرر و
و تشخیص ارباب قلم را از مشرف و مستوفی

واضع ومبدع است ودر اخر عمر وکبر سن
مجمعی ساخته در حضور ارکان دولت واعیان
حضرت فرزند دلبند خویش گشتاسب را
ولیعهد وقایم مقام خود گردانید ورتق وفتق
امور سلطنت را بکف کفایت او گذاشته
خود در گوشه عزلت بعبادت قادر بیمنت
اقدام نمود پس ان در زمان سلطنت پسرش
گشتاسب وامدن ارجاسب پادشاه توران
بایران وتخریب دار الملک بستان گرفته گشت

ذکر سلطنت گشتاسب بن لهراسب لقبش هیربد وهیرمند است
وبلغت فرس هیربد حاکم بتخانه وخادم آتشکده را

گویند

گویند چه بد بمعنی حاکم وخادم وهیر بمعنی نار است
نگارش مکاتبات ومراسلات بعبارات
خوب از مخترعات اوست وترویج دین مجوس
وکیش آتش پرستی وپیروی زردشت از مبدعات
انحضرت وتا مدت سلطنت وایام حکمرانی ودولتش
یکصد وبیست سال است در زمان سلطنتش
ارجاسب پادشاه دیجاه توران منازعات
ومحاربات کرده آخر الامر بیاری پسرش اسفندیار
بر وغالب گشته رویین دز را که دار الملک ار
جاسب وازشهرهای معظم ترکستان بود
خراب وویران ساخت در اکثر ولایات

ایران ایران و ترکستان و هندوستان
و روم معابد و آتشکده‌ها بنا نهاد و کتاب زند
و پازند که زنادقه را حجّت است باهیرد و مجوسان را
علامتی ظاهر و زردشت در زمان پادشاه
نوشت متن کتاب مسمّی بزند و شرح آن موسوم
بپازند است و بد اسفندیار را بزابلستان
باحضار رستم دستان فرستاده که او را دست
بسته بدربار شهریاری حاضر سازد و درین باب
فیمابین رستم و اسفندیار مناظرات و منازعات
رفته بعد بیک چوبه تیر رستم از حلیهٔ بصر عاری
و در زندان گور مختفی و متواری گشتاسب از وقوع

این سانحه و صدور این قضیّه سوگوار گشته و
دست از امر خطیر سلطنت باز داشته بهمن
ابن اسفندیار را که در آن زمان بزرگ همّت
و بسیار دون و اندک سال میگفتند ولی عهد ساخت
و خود در معبدی بعبادت خالق اکبر قیام نمود

ذکر بهمن ابن اسفندیار مشهور بدراز دست و وجه
تسمیه دراز دست آنست که چون دست تصرّف
آن پادشاه دیچاه بر اقالیم سبعه دراز بود
باین لقب ملقّب گشت و بهمن بلغت یونانی
پاک نیّت را نامند و اردشیرش نیز خوانند
و وجه تسمیه این اسم را دو قسم نوشته وبد

طریق نگاشته اند یکی آنکه در حین خبر دادن
ولادت باسعادت المولود مسعود باسفندیار
خادمی را دید که ظرفی در دست ازو پرسید
که چه داری جواب داد که ارده و شیر بدین
سبب بهمن باین اسم موسوم گشت دیگری آنکه
لفظ ارد بمعنی غضب است بنابران اورا اردشیر
گفتند یعنی شیر غضبناک شهریاری بود عادل
و متواضع و پادشاهی و شجاع داد بیچاره گان
دادی و همواره بر جراحت مظلومان مرهم
نهادی و از بدایت سلطنت همگی همت
بر انتقام از رستم دستان و تخریب زابلستان

مقصور

مقصور گردانیده از اتفاق در انهدام رستم
زابلی بستد و بر شاه کابل و شقاق پرنفاق عالم
فانی را بدرود کرده با سپاهی نامعدود و غیر محدود
مرحله الحذر و پیموده فرامرز پسر رستم را مقتول
و با نهدام آن ولایت مشغول و بعد از یکصد و
بیست سال سلطنت ریاست مملکت را بدختر خود
همای که بدارا ب از بهمن حامله بود مرجوع و سا
سان ولد اکبر خود را که طبقه چهارمین ملوک عجم
از نسل آن شاهزاده نیکو شیم اند از سلطنت
ممنوع داشت و عالم فانی را گذاشت **ذکر سلطنت**
همای ابن بهمن بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت

نشست و پس از انقضاء مدت هشت ماه مولود
محمول که از بهمن بود بوجود امد وصیت پدر از
تشویش خلع پادشاهی و فرماندهی بمفاد الملک
عقیم پسر رضیع را پنهانی در صندوق کرده بدریا
انداخت و بعد از سی و دو سال سلطنت که ولد
سعادتمند برشادت معروف و فرزند ارجمند
بشجاعت بین الانام موصوف گردید بنا چار
ریاست سپاهی و رعیت را باو سپرد **ذکر
سلطنت داراب بن بهمن** بعد از انداختن مادرش هما
انشاهزاده را در اب دریا شخصی گازر
اورا از اب در اورده داراب نام نهاد و
بعد

وبقدر قوة در تربیت و رعایت او کوشیده او
بتقاضای نسب و استعداد حسب از شغل خسیس
قصاری چشم پوشیده ملازمت را اختیار و در سپاه
مادر خود در پیکار و کارزار بود بعد از اشتهار شجاعت
و انتشار رشادت بمنصب ارجمند سلطنت
کما ذکر فی السابق رسید در خلال این احوال
هوای ملک روم و سودای سلطنت این مرز
و بوم را بهم رسانیده با فیلقوس سلطان مملکت
معارضات بسیار و محاربات بیشمار روی داد
اخر الامر بمصالحه انجامیده دختر فیلقوس را
بحباله نکاح خود کشید و چنین معزز گشت که

که هر ساله هزار بیضه طلا که هر بیضه چهل مثقال
باشد برسم خراج قیصر ارسال خدمت ان
پادشاه صاحب تاج دارد بعد از مواصلت
لعبت عفونت دهان تازه گل بوستان
سلطنت با وجود حمل باسکندر او را بدار الملک
پدر فرستاد قیصر از خوف شماتت و تشویش
طعن و شناعت ان مطلب را مخفی داشت و بس
از چهارده سال سلطنت مملکت را بداراب
ولد خود که از کثرت محبت باسم خود موسوم
کرده بود باز گذاشت و خود در گذشت

ذکر سلطنت دارا ابن داراب او را دارای اصغر

نامند بعد از فوت پدر لوای سلطنت
برافراشت و بنای خشونت و تعدی با اهالی و
اعیان ایران گذاشت و چون در دولت ان
پادشاه با جاه و فر سلطنت مملکت یونان و
روم بعد از انتقال فیلقوس منتقل باسکندر
گردیده از دادن خراج معتاد ابا و امتناع نمود
و بالمآل کار در بغداد رسید و امر بنزاع
انجامید و دو محاربه سخت با لشکری انبوه
فیمابین ان دو سلطان با دو شوکت و شکوه وقوع
یافت اخر الامر بضرب تیغ دو نفر از امرای
خواص خویش که از اهل همدان بودند مجروح

و دلریش و درحجر عطوفت اسکندر معدلت کیش
از عالم فانی بسرای جاودانی شتافت مدت
مدت سلطنت و ایام دولتش چهارده سال بود

ذکر سلطنت سکندر آن پادشاه معدلت گستر
بذو القرنین اصغر و فیلقوس مشهور است
و اورا اخشذروش نیز گویند اسکندرش
ازین نامند که عفونت دهان مادر اورا که
مسمات بناهید بود حکمای یونان که وحید
زمان خود بودند بسیر که بلغت ایشان اسکندر
روس است مداوا کردند و اخشذ روش ازانش
خواندند که بسیار حکیم دوست بود چه اخشذروس

معنی

بمعنی فیلسوف و فیلسوف مخفف فیلاسوفاست
و در لغت ایشان محب را نامند و سوفا حکیم را گویند
و این مطلب بلاخلاف در کتب مورخین مسطور
و بدون اختلاف در سیر معتبرین مشهور است
که اسکندر رومی اصغر غیر از اسکندر ذو
القرنین اکبر است که کیفیت احوال او در قرآن
مذکور و یکی از آثار او سد یاجوج است
که در جهان مشهور ذو القرنین اکبر از انبیا
و مسقط الرأس او از بلاد فرنگ و بعضی
اورا هرمس الهرامسه که ادریس باشد
گفته اند و ذو القرنین اصغر از اهل روم و سلسله

نسبش معلوم وملقب باین لقب ازین که بقول
برخی دو قرن که عبارت از شصت سال باشد
سلطنت نمود جمعی را اعتقاد چنین است که اورا
دو برامدگی بر سر و بدین سبب باین لقب شمرد
در نسب او اختلاف بسیار و اقوال بیشمار است
طایفه اورا پسر داراب اکبر که برادر داراب
اصغر باشد میدانند از دختر فیلقوس وجماعتی
اورا پسر پادشاه اسکندریه که مسمی به بادر
هست از دختر فیلقوس پسر میخوانند وصاحب
نزهت القلوب اورا پسر صلبی فیلقوس شمرده
العهدة علی الرواة چون اکثر مورخین این

پادشاه

پادشاه معدلت ایین را در طبقه ملوک
عجم و وارث ملک جم ایراد نموده بنا بر ان
قلم شکسته رقم بذکر احوال او در سلک طبقه ملوک
عجم پرداخت خلاصه بعد از قتل داراب و
استیلای او بمملکت ایران برحسب رای
باصواب و تدبیر افلاطون و رعایت ملوک زادگان
بدون چند و چون ملکت عجم را بایشان منقسم تا از
خصومت و معادات با یکدیگر سلطنت او از
فتنه و شر مصون ماند و ان طبقه را ملوک
طوایف گویند و بعد اسوده حال و فارغبال بشغل
مملکت گیری اشتغال نمود مدت سلطنتش

در ایران بقول اصح چهارده سال گفتار در ذکر
حکومت و ریاست طبقهٔ سیم از ملوک
با عدل و سلوک عجم که ایشانرا اشکانی و ملوک
طوایف هم گویند وجه تسمیه بملوک طوایف این که چنانچه
سابقا گذشت اسکندر رومی بجهه تنظیم امور
مملکت خود ولایت ایرانرا بنود نفر از اولاد
و احفاد سلاطین با عدل و داد عجم که محبوس
بودند از مجلس بیرون آورده واگذاشت
والی دولت اردشیر بابکان که اول طبقه
ساسانیانست نسلاً بعد نسل ریاست بایشان
متعلق بود و سیصد و نود و پنج سال زمان امتداد

سلطنت

سلطنت ایشان بود و باج و خراج پیشکش گذرانیدند
و ملقب گشتن ایشان باشکانیان چنین است که
اشک که در نسب او خلاف بین المورخین اختلاف
است بعضی او را پسر اشکان و از احفاد ملوک
عجم و برخی او را دارا ابن داراب نوشته اند
والثانی اصح و سایر ملوک بعلت دوری
نسب و کثرت حسب او را بر خود برتری داده
قرار چنین داده اند که هر یک ازین ملوک در
ارقام و امضای احکام خود نام او را بر اسامی
خود مقدم نویسند و او نیز بهمین مقدار اکتفا و
افتخار نمود و این طایفه او را منسوب گشت

بباید دانست که این طایفه نیز منقسم بدو طبقه میشوند
طبقه اول اشکانیان و ایشان دوازده نفر اند و
مدت سلطنت و ریاست ایشان دویست
چهل و پنج سال است و طبقه دیگر اشغانیان
که سلسلهٔ نسب ایشان بفریبرز بن کیکاوس
میرسد ایشان هفت نفر اند و مدت سلطنت
ایشان در موقع خود مسطور خواهد گردید
ذکر سلطنت اشک ابن اشکان مدت سلطنت و زمان
ریاست آن دوازده سال و زیاده برین از
کتب مورخین چیزی که قابل تحریر باشد بنظر
نرسید ذکر سلطنت شاپور بن اشک بعد از پدر

بر سریر فرماندهی و حکمرانی تخت پادشاهی
بود عادل و شهریاری باذل در ایام سلطنت
او اختلاف کرده اند بقول حافظ ابرو چهل و
دو سال سلطنت کرد و بقول حمدالله مستوفی
شش سال و ازین عالم در گذشت ذکر سلطنت
بهرام بن شاپور بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد
و مدت دوازده سال حکومت و ریاست
نمود لقبش گودرز است ذکر بلاش بن بهرام
او نیز بموجب وصیت قائم مقام پدر شد و
مدت پانزده سال حکومت و ریاست کرد
و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنا بر عصیان

وطغیان بخداوند سبحان هیأت بشری را
گذاشته بصورت بوزینه برآمدند و بعد از
هفت روز جان بمالک دوزخ سپردند
ذکر هرمز بن بلاش پدرش در ایام حیات خود
تاج و تخت باو سپرد پادشاهی شجاع
و مردانه و شهریاری دلیر و فرزانه بود مورخین
اخبار و محررین آثار ملوک عدالت شعار
اظهار نموده اند که روزی هرمز بشکار رفته
آهوئی را تعاقب نمود از اتفاق آهو بسوراخی
متواری گشته سلطان از عقب او نیز بسوراخ
رفت بعد از پیمودن یک تیر مسافت بموضعی

رسید و گنجی شایگان در آنجا دید و لوحی
چند که بخط عبرانی منقوش بود بعد از خواندن
معلوم شد که از خزاین فریدون است تمامت
آنرا بلشکری و سپاهی بذل نمود و مدت
سلطنتش نوزده سال **ذکر سلطنت بلغوش بن نوذر**
بعد از برادر بتخت سلطنت نشست عدل و داد
کرد چهل زن داشت و مدت چهل سال بامر سلطنت
قیام نمود **ذکر سلطنت فیروز بن بلاش** بعد از عم
خویش پادشاه شد و مدت هفده ریاست
و حکومت کرد بعد بجهت سوء سلوک رعایا
و برایا اجتماعی کرده جهان بینش را از حلیه نور

عاطل گردانیده بلاش پسرش را بجای او
بر تخت سلطنت نشانند و بنای عدم لصارة
از ان تاریخ تا حال ممتد اولست ذکر بلاش
ابن فیروز بعد از پدر بر مسند فرماندهی
متمکن گشت از وفور عدل و داد اکثری
از بلاد را مسخر ساخته بولایت آبا و اجداد
منتظم نمود و در دوازده حکومت و ریاست
کرد عازم سفر آخرت گشت ذکر خسرو
ابن بلاش در ایام سلطنت قایم مقام پدر گشت
در امور مملکت تدبیری داشت و بغایت
شهوت پرست بود چنانچه آرخواهر خود

گویند قصر عالی هفت ساخته در انجا متمکن اشرار
و مجرمان از انجا بزیر انداختی مدت سلطنتش نیز
چهل سال بود از قرار تحریر مورخین صدق این
قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شد
ذکر بلاش ابن بلاش برادر اصغر خسرو است
بعد از برادر مهتر بر تخت حکمرانی نشسته و مدت
بیست و چهار سال حکومت کرد شبی در
خواب دید که فرشته باو گفت که مرگ تو
در دست است ازین جهة ملول بود تا انکه روزی
در حمام تکیه بر ستونی کرده ستون افتاد
وکلاخ عفنه بر سرش امد و دید انچه از فرشته شنیده

ذکر سلطنت اردوان بن بلاش بن بلاش

آخرین ملوک مختلف السلوک طبقهٔ اشکا
نیانست او بعد از پدر سلطان و فرمان
روا گشت در ایام سلطنتش سه سال باران
نیامد و بعد از توبه و انابه بخدا تعالی باران
فرستاد بعد از سیزده سال سلطنت در جنگ اردوان
بن اشکان که اول سلاطین اشغا نیانست
کشته گشت ذکر سلطنت اشغانیان که فرقه
از ملوک طوایفند و وجه تسمیهٔ این طبقه باشغا
نیان از قرار یست که سابقا ذکر رفت و
آنچه از کتب مورخین و نسخ متتبعین معلوم گردید

چنین است که عدد ایشان هفت و مدت
سلطنت و ریاست آن پادشاه یکصد
و پنجاه سال ذکر اردوان بن اشغان
که نخستین سلطان اشغانیانست با اشکانیان
جنگ کرده ملک از ایشان انتزاع نمود
و بهمان شرطی که ملوک طوایف با اشک
کرده بودند قانع آمد و مدت سی و سه
سال بحکومت اشتغال نمود و در گذشت
ذکر سلطنت جنبر (خسرو؟) بن اشغان بعد از پدر بریاست
باو انتقال یافته و مدت نوزده سال بحکومت
اشتغال و بعالم جاوید ارتحال ذکر بلاش

ابن اشغان بعد از برادر حاکم و فرمانفرما
گشت و بعد از دوازده سال در پادشاهی
بسر برد و عاقبت درگذشت ذکر گودرز
بن اشغان بعد از برادر ان پسر برفر
ماندهی رسید و زمان پادشاهی او
سی سال بود آخر الامر تخته را بر تخت گزید
و او را گودرز بزرگ خوانند ذکر سلطنت
گودرز بن گودرز بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه
شد و مدت بیست سال در کمال شوکت
و عظمت سلطنت کرده بسرای آخرت رفت
ذکر سلطنت گودرز بن گودرز بن گودرز بعد از

فوت

بعد از فوت پدر سلطنت بر او قرار گرفته
مدت پانزده سال در سلطنت بماند و عاقبت
نماند ذکر سلطنت اردوان بن نرسی پادشاهی
عظیم الشان و آخرین ملوک اشغانیان و مدت
سی و یکسال در سلطنت شادمان و کامران
و عاقبت بدست اردشیر بابکان که اول
ملوک ساسانیست کشته شد و صاحب
مفاتیح العلوم مجموع سلاطین معدلت آیین
اشکان و اشغان را که عبارت از هجده نفر
باشند و اسامی ایشان مفصلا و کیفیت
احوال خیر مآل ایشان مجملا سمت تحریر و تسطیر

بر زیر هفت نفر ایراد نموده است وچون
مالف این اوراق احقر عباد در الصاحب
مجلدات روضة الصفا اعتماد وبجامعیت
آن فاضل کمال اعتقاد داست بنا بر علیه این
از آن مورخ کامل مسطور لاجرم مذکور نمود
والله اعلم **گفتار در بیان طبقه چهارم از سلاطین**
معدلت آیین عجم که ایشان را ساسانیان واکاسره
می نامند چون باتفاق مورخین
صداقت آیین اردشیر پسر بابک
واو پسر ساسان اصغر واو از نسل ساسان
اکبر بهمن ابن اسفندیار است که فی الجمله از

زعم

از اقوال او اشعاری رفت بدین جهة این
طبقه علیه را ساسان گویند سی نفرند ومدت
سلطنت ایشان در جهان چهارصد وسی و
چهار سال است **ذکر سلطنت اردشیر بن بابک**
اول سلطان طبقه ساسانیان وبقول اصح
ارباب اخبار بابک پدر او در ملازمت
وخدمت پیری نام خواجه سرای حاکم دارابگرد
که بحکومت دارابگرد مشغول میبود بعد از
فوت خواجه سرا حکومت آنجا بعلت
فراست وظهور کیاست اردشیر با و مو
کول وبعلت نوید سلطنت مملکت عالم که

در عالم رؤیا بدید در رسیده بود دلو از خود سری بر
افراشت و پدر را باستیصال حاکم فارس
که گماشته اردوان بود گماشت و خود
بنفس نفیس با لشکری انبوه عنان عزیمت بصوب
عراق و اذربایجان تافت و بعد از تسخیر
ولایت بابک پدر او که در فارس بود
بعزم سیر نشاء دیگر از نشاتین شتافت
و اردشیر با حضار اولاد و احفاد بابک
فرمان داد همگی او را مطیع و منقاد جز برادر
مهتر او شاپور نام که بعلت مهتری داعیه
سرتیغی همی نماینده از فرمان او عدول

ورزید

و ارزش بر رکاب او نکول نمود جمعی از
خاصان و اقارب شاپور را دسته بدربار
معدلت مدارش بردند اردوان مضطرب
و پریشان و با گروهی انبوه و سپاهی پر
سطوت و شکوه کمرهٔ محاربه او را بر میان
بست و در هرمزجان بعد از مقابله و مقاتله
بضرب تیغ از تخت بر تخته نشست گویند
تمامت ربع مسکون را مسخر نمود الحق سلطان
عادل و حکمران باذل و عاقل بود در عهد
دولت خود امر خطیر سلطنت را به پسر ارجمند
خود شاپور واگذاشت مدت سلطنتش

چهارده سال و کتاب کارنامه و آداب
العیش از تألیفات او و این چند کلمه که
ایراد میرود از کلمات و نصایح پادشاه
نامجوست پادشاهی نتوان نمود الا بلشکر
و لشکری نتوان آراست الا بوفور سیم و زر
و سیم و زر نتوان اندوخت الا بآبادی
رعیت و آبادی رعیت میسر نگردد مگر بعدالت
و مرحمت و نیز از وست که بدنیا مایل
نشوید که با کسی وفاداری ننماید و از و
نیز دست مدارید که آخرت بدون او
نشاید **ذکر سلطنت شاپور بن اردشیر** ائمه

اخبار کیفیت ظهور آن خسرو معدلت دستور را
چنان اظهار نموده اند که چون اردشیر
بعد از استیلای مملکت ایران بحکم وصیت
جدش ساسان تیغ کین در میان اناث و ذکور
اشکان و اشقان نهاد روزی در حرم
نظرش بر دختر ماه پیکری افتاد و بدون
تفتیش از نسب دلش بدو مایل و او را متصرف
پس از چندی معلوم کردید که این دختر
از نسل اشکان و این داستان بعلت
حکم منجمان باعث تشویش آن سلطان گردید
چه قبل از مواصلت ارباب هیأت حکم

نموده بودند که سلطنت از این سلطان با
معدلت باولاد یکی از ملوک طوایف
انتقال خواهد نمود بنابرین مشوره را
بوزیر خویش سپرده که مقتول سازد
چون بوزیر بی نظیر نیکو تدبیر بعد از
بردن دختر معلوم گردید که او از پادشاه
ذیجاه محمولست برعایت آن دختر برداشته
و در اخفای راز کوشید و آلت رجو
لیت خود را بجهة برائت ذمه قطع نموده چشم
از نسل خود پوشیده بعد از وضع حمل
بجهة عدم اطلاع اردشیر آن شاهزاده

بیطیر

بیطیر را شاپور نامید پس از مدتی که بجهة سلطان
از عدم اولاد و خالی بودن تخت کیقباد از احفاد
اندوهی وافر و تحسری متکاثر روی نمود وزیر
حقیقت را بیان ساخته و از آن مژده آن
پادشاه را سرور و انبساط و فرح و نشاط
روی داد و بر تارک فرزند ارجمند تاج
خسروی نهاد پس از مدت سی و یک سال
سلطنت بعالم باقی ارتحال نمود از غرایب
امور که در عهد سلطنت آن سلطان با شوکت
بظهور پیوست کیفیت فتح قلعه اخضر است
که بدستیاری نظیره نام دختر ملک ضیزن

که پادشاه المملکت بود روی نمود بتبیین انتقال و
تفصیل این اجمال اینکه چون شاپور بعد از
چهار سال محاصره از فتح قلعه عاجز امده روزی
بعنوان گشت در صحاری و دشت اطراف القلعه تفرج
مینمود از اتفاق نظیره دختر پادشاه که از
غایت حسن و لطافت و وفور جمال و نزاکت
بلا مثل و نظیر بود در بام قصر نظرش بر شاپور
افتاد میلی وافر و عشقی متکاثر با سلطان بهم رسانید
و بتوسط محارم پیغام داد که فتح این حصن حصین
و تسخیر این باره متین میسر نشود الا بنوشتن
خطی از خون حیض دختره باکره رز قابهای حمامه

مطوقه و نشستن ان بر یکی از بروج چون چنان کردند
فی الفور برجی از ان حصار فرو ریخت و فتح
قلعه میسر گردید بعد از قتل ملک ضیزن پادشاه
دختر را التصرف نموده از اتفاق شبی نظیره
از درد پهلو نالیده بخواب نرفت بعد از تفتیش
الم معلوم که از برگ گلی که در جامه خواب او
بود تن او رنجور و ریش گردیده بود سلطان را
ازین احوال تعجب امده برای عالم آرایش
عرضه داشتند که از بدو ولادت الی زمان
غضای دختر منحصر بر مغز قلم بره و نبات
مصری و شرب ان شراب صافی بود و باو جه

این نوع رعایت و این قسم محبت دختر
عذر پیشه از خالق اندیشه نموده حقوق
ابوت را بر کنار نهاد و باعث قتل پدر مرحمت
شعار خود گردید آن پادشاه معدلت آثار نیز
الضا فرا دثار خود ساخته فی الفور بقصاص
فرمان داد تا تنبیه دیگران گردد ذکر هرمز
بن شاپور پادشاهی مردانه و شهریاری
فرزانه بود در ایام دولت پدر بایالت ملک
خراسان مفتخر بجهت سعایت مردمان حسد پیشه
و شکایت جماعت مفسدت اندیشه که اورا
در نزد پدر بتهمت خودسری و داعیه سروری

متهم

متهم نموده بودند دست خود را قطع که این
سوء ظن را از خود رفع نماید چه در العصر طریقه
انیقه این دودمان شیوه چنین بود که
هر که معیوب العضو بودی بمسند سلطنت
نتوانستی نشست و کمر زر بر میان نتوانستی بست
بعد از استماع شاپور مرحمتش نسبت باو
بیش از پیش و زیاده از زمان پیش بظهور رسید
و اورا با وجود العیب ولیعهد خود ساخته هرمز
هم فر بعد از پدر یکسال و ده ماه مملکت داری پرداخت
و اخر بعالم جاوید شتافت و لقبش بذیر بهت
ذکر سلطنت بهرام بن هرمز از قرار تحریر نقله اخبار

و مورخین آثار سلاطین نامداران پادشاهی
حلیم و نیکوخواهی کظیم طبعی سلیم و دلی با رعایا رحیم
داشت بعد از پدر تاج زر بر سر نهاد و داد احسان
و مرحمت بر زیردستان داد و مانی نقاش که در ایام
پدرش ادعای نبوت نموده و از خوف او
در بن غاری متواری بود در عهد بهرام کرّة
ثانی ظاهر و عاقبت بحکم او پوست از
تنش کشیده او را عبرة للناظرین ساخته
مدت سه سال سلطنت اتمام قیام نموده بان
عالم مقام کرده لقبش شناسنده است
ذکر بهرام ابن بهرام بن بهرام ثقات روایت کرده اند

کداو

که او در بدو سلطنت جورکیش و ظلم اندیش بود بحکم
موبد موبدان امرای دولت و اعیان مملکت
از دوری جسته ببارگاه او حاضر نیامده اند
و موبد موبدان خود بنفس نفیس او را ملاقات و از
نصایح و تنبیهات بعضی فقرات باز نموده و از
کیفیت سلوک سلاطین ماضی حکایات بر او
راند افسنهریار از خوف بیدار بیدار و بخلاف
سابق با اهل مملکت بخوبی و خوشی رفتار نمود
مدت سلطنتش و زمان حکومتش هجده سالست
و لقبش سکستان شاه ذکر بهرام بن بهرام
الحق عدالتی چنانچه بایست و سطوتی چنانچه

شایست داشت تمامت همّت بر عدالت
نسبت با اهالی مملکت گماشت و حافظ ابرو
مدّت سلطنت آنخسرو را هجده سال نوشته
نظم کشیده خلافاً للفردوسی که مدّت چهار
ماه ایام حکمرانی بهرام مثلّث را ایراد نموده
و آخر الامر مرد و تاج و تخت نرسی برادر خود
سپرد

ذکر سلطنت نرسی ابن بهرام ثانی برادر بهرام ثالث

بعد از برادر بر کافهٔ انام معدلت
گستر و رعیّت پرور و رعایت اصلا و نجبا
بسیار نمودی و بر مقدار مردمان با فضیلت بیشتر
افزودی و با وجودی که بلهو و لعب مبتلی تمام

بودی

و رغبتی ما لا کلام داشت بقدر مقدور ضبط خود
فرمودی بعد از نه سال از انقضاء سلطنت
دولت را به پسر ارشد موکول و خود بعبادت
خدای احد مشغول و لقبش نخجیرگان است

ذکر هرمز بن نرسی

ائمهٔ اخبار و نقلهٔ آثار چنین
ایراد و اظهار کرده اند که قبل از سلطنت در ایام
پدر بسیار بدخو و با خشونت و فتنه جو بود
بعد از ریاست مملکت بطریقی با اهالی و لایت
رئوف و شفیق و با امراء و اعیان لشکری و سپاهی
عطوف و صدیق بودی که ما فوقی بر آن متصوّر نه
بادنی عادل و طبعش بعمارات بسیار مایل بود

مدّت هفت سال سلطنت نمود از عالم فانی مرغ روحش
بسرای جاودانی بال گشود و لقبش کوه بدست
ذکر شاپور ذو الاکتاف اکثر ارباب سیر
چنین ایراد نموده اند که هرمز بن نرسی را
پسری بود اردشیر نام و بعلّت عدم لیاقت
با او در حین نزع وصیّت نمود که سلطنت بحمولی
که یکی از پرده گیان صرادق عصمت او را بود
بعد از وضع مقرر کنند اعیان ولایت بموجب
وصیّت عمل نموده از بدو ولادت الی هنگام رحلت
او که هفتاد و دو سال بود کمربندگی و اطاعت
او را بر میان جان استوار نمودند و او را ذو
الاکتاف

ذو الاکتاف بدین سبب گویند که بعد از فتح اطراف
و اکناف و استیلای بر ممالک اعراب پس
از قتل بسیار و سفک بیشمار امر نمود که کتف
ایشان را سوراخ و بند از و گذرانند سلطانی نامور
و پادشاهی معدلت گستر بود و کیفیّت
محاربه او و قیصر روم و گرفتاری الحسر و تاجج
بدست آن پادشاه مرز و بوم و استخلاصش
و غلبه اش بر رومیان در کتب تواریخ مسطور
و منظوم است ذکر اردشیر بن هرمز بعد از
برادر کهتر فرخنده سیر بر سریر سلطنت نشسته
تاج زر بر سر نهاد و بر خلاف آبا و اجداد خود

جور و اعتساف را بر عدل و انصاف گزید
و مکافات باقت بر داخت کینه دیرینه و عداوة
دیرینه را که از امرا و اعیان فارس بجهة انتزاع
او از امر خطیر سلطنت در سینه داشت
ظاهر ساخت و پس از مدت چهار سال سلطنت
اشراف و بزرگان ایران او را از سلطنت
خلع کرده شاپور بن شاپور را بجای او وضع
نمودند لقبش جمیل است **ذکر شاپور بن شاپور**
بن ذو الاکتاف بعد از عم باستصواب کافه امم بر
مسند جم نشست و ابواب جور و ستم بروی
اهل عالم بست بعد از پنج سال حکمرانی از

سخت

از تخت کیانی بسرای جاودانی شتافت
زمره از ائمه تاریخ فوات و ممات او را بدین
طریق ذکر کرده اند سراپرده لشکر در هنگام
سفر خیمه را بر سر او خراب و بنای حیاتش
ساختند **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور**
ذو الاکتاف چون در زمان سلطنت برادر و پدر
حکومت کرمان این شهریار معدلت
گستر مفوض بود ملقب بکرمانشاه شد
سلطانی بغایت نیکو سیرت و حکمرانی پاکیزه
سیرت بود یازده سال در ریاست
و فرمانفرمائی بسر برد و عاقبت بنا

برطغیان وهجوم سپاه وغوغای عام بقتل
آمده بعالم باقی انتقال نمود **ذکر سلطنت**
یزدجرد الاثیم عجم او را بزه کرد فروید
خوانند چه فروید بلغت ایشان اندوزنده
گناه است سلطانی بدخو وظالم رانی فتنه جو
بود ولوای جور وستم در عالم برانگیخت
وخون بی گناهان را از عرب وعجم بناحق بریخت
بعد از آنکه خلقی انبوه از ظلم او بستوه آمدند
منتقم جبار بلکه آسیبی دمار از روزگارش
برآورده بمیدان آخرتش فرستاد
مدت سلطنتش بیست ودو سال

ذکر سلطنت

بهرام بن یزدجرد او به بهرام گور مشهور است
و در السنه وافواه مذکور در کتب اکثر مورخین
سبب این لقب چنین مسطور است که روزی
در شکارگاه شیری گوری را صید نموده
وآن پادشاه بیک چوبه تیر شیر وگور را بهم دوخته
چون یزدجرد بعد از ولادت بهرام بعلت
ناخوشی هوای جزیره که از دیار عرب است شاهزاده
را بنعمان بن امرء القیس سپرده مهما امکن در
تربیت او کوشید وچشم از محافظت او کما
ینبغی بنوشید ونعمان در خدمت شاهزاده
با فروشان سعی تمام وجهد مالاکلام مبذول

مینمود چنانچه کیفیت عمارت سدیر و خورنق
باهتمام سنمار معمار بجهة بهرام حکایتی مشهور است
و در تواریخ مسطور بعد از فوت یزدجرد
اهل ایران از تشویش الولد سر ابیه
آوردن بهرام اقدام ننموده و خسرو
نامی از احفاد اردشیر بن بابک بسروری
برخود گزیده و بهرام بعد از استماع این
کلام بمعاونت و مظاهرت منذر بن
نعمان و نعمان بن منذر بدار الملک
پدر روی نمود و قبل از منازعه و مقاتله اعیان
کشور و سران لشکر چنین قرار دادند که تاج

زر

که تاج زر در میان دو شیر گذارند هر که
تاج را بردارد سلطنت او را باشد بهرام
بکشتن هر دو شیر همت گماشت و تاج را
برداشت بعد از انتظام مملکت محاربات
با خاقان چین و قیصر روم نموده همگی مغلوب
و بعد جریده بدیار هندوستان رفته و
سلطان آنجا را نیز مقطوع الید و مسلوب
الاختیار نمود الحق پادشاهی عادل باذل
و عیاشی عاقل بود و بعد از بیست و سه
سال سلطنت در شکارگاه بمغاکی فرو شد
عالم فانی را بدرود نمود **ذکر هرمز بن یزدجرد**

جرد بحکم وصیت پدر بر مقر سلطنت و
مسند حکومت قرار گرفت برادر مهترش
فیروز که در ملک نیمروز می بود بخوشنواز
سلطان هیاطله ملتجی وشاه هیاطله اولا
معاونت وامداد نموده با کمال استعداد
بدار الملک ابا و اجداد شتافته و شمشیر
کین از نیام آخته و بر برادر تاخته اخر الامر
تاج سلطنت بر سر گذاشته از سر جرم
برادر درگذشت و مدت حکومت برادر کهتر
یکسال بود و بعد بعالم باقی انتقال نمود
ذکر فیروز بن یزدجرد بعد از تمکن بر وساده
سلطنت

سلطنت لوای بغض برافراشت حقوق خدمت
خوشنواز سلطان هیاطله را رعایت نکرده
بدون مسامحه و مماطله بمدافعه او همت
گماشت در کره اول بعد از مقابله و مقاتله
امر بمصالحه انجامیده در دفعه ثانی در هنگام
گیر و دار بضرب شمشیر آبدار سپاه خوشنواز
مرغ روحش بسرای جاوید پرواز امد مدت
سلطنت او بیست وشش سال ولقبش مردانه
است **ذکر سلطنت بلاش بن فیروز** بعد از قتل
پدر بتخت سلطنت بکیه زن وقباد برادرش از
دار الملک عجم بملک ترکستان پرتو افکن

هنگام رفتن در نشابور او را شهوت غالب آمده
در روز ورود یکی از بنات عظمای آن ولایت
را بحباله خود در آورد و صباح روانه مقصد
گردید از اتفاقات حسنه آن دختر با عفاف
در شب زفاف بانوشیروان محمول
و بعد از چهار سال توقف قباد در ترکستان
معاونت و امداد خاقان بسعی و تلاش
خود با لشکری انبوه بمحاربه بلاش روی
نهاد پس از ورود به نیشابور و اخبار او
از مولود مسعود مسموع شد که بلاش
عالم فانی را وداع و قباد این را بفال محمود

شمرده بدون محاربه و نزاع بدار الملک بدر
روی نمود و مدت سلطنت بلاش چهار
سال بود لقبش نیکران **ذکر سلطنت قباد**
بن فیروز بعد از ممات برادر بر اهل عالم
سرور و بر کافه امم معدلت گستر گردید
در سال دوازدهم سلطنت او مزدک
نامی از اصطخر لوای پیغمبری برافراشته
آن پادشاه نیکوخواه را بر آن مذهب باطل
داشته و او نیز همت بر امضای آن بدعت سر
ناصواب گماشته چنانچه احدی را موافق
الطریقت اختیار عرض و مال و زن و عیال

خود بنود پس ازین سانحه عظمی و واقعه
کبری ازین شیوه ناپسند اهالی مملکت را
انزجار بسیار و تنفر بیشمار حاصل امد
بالاضطرار اورا مقید و برادر دیگرش
جاماسب نام که به نگارین ملقب بود
بر مسند سلطنت نشانیدند و قباد بحیله
خواهر خود را از مجلس فرار و روی
التجا بهیاطله برده استمداد جست ایشان
نیز سپاهی افزون از عدد بمعاونت
و مدد او روانه بعد از معاودت برادر
کهتر و پسران لشکر از در عجز برامده اورا

استقبال

استقبال و مرتبه ثانی سلطنت یافت و مدت
سلطنت او چهل و چهار سال و بعالم اخرت
ارتحال نمود **ذکر سلطنت کسری ابن قباد** اسمش
کسری و لقبش نوشیروان ارباب کتب تواریخ
و لغات لفت ان وارث ملک جم و قباد را
بچندین قسم اعراب کرده اند بعضی اورا نوشیروان
و انوشیروان خوانند یعنی جدید الملک
و برخی اورا نوشین روان نامند چه نوشین
بمعنی شیرین و روان بمعنی جان است و عربان
اورا انوشیروان بنای ابجد گویند بعد از
جلوس میمنت مانوس مسند سلطنت و

از تمکن بر سریر ملک و مملکت داد عدل داد
و رعایت رعایت برایا بشتها د ضمیر منیر خود
نمود کلام معجز نظام و حدیث حضرت سید الانام
که انا ولدت في زمن ملک العادل در حق
ان پادشاه باذل شاهدیست وافی و
گواهیست کافی طاق گردون رواق ان خسرو
افاق بر علو همت و حسن عمارت او دلیلیست
روشن و داستان خانه پیره زن بعد
التش بالاتفاق حجتی است مبرهن در مبدا
سلطنت همت بر دفع مزدک و مزدکیان
گماشت و در قلع و قمع الطایفه دقیقه فرو

فرو نگذاشت چنانچه اکثر مورخین بر انند که یکصد
هزار نفر مقتول و در کنار نهروان از خونشان
نهرها روان نمود پس از انتظام مهام مملکت
و اهتمام در ابادی رعیت و رفاهیت کمر مملکت
گیری و ملک ستانی در میان استوار و سلاطین
نامدار ترکستان و روم و هندوستان
بالاضطرار خدمتش را منقاد و هر ساله
بطریق استمرار تحف و پیلاکات و هدایا و
تنسوقات بدربار معدلت مدارش انفاذ
مینمودند تفویض امور وزارت بابوزرجمهر
حکیم بزرگ و فطانت ان پادشاه کامکار

برهانیست قاطع وتنظیم وتنسیق مهام مملکت
وجمهور سپاهی ورعیت برعقل وکیاست
آنخسرو نامدار دلیلی است ساطع بعد از
چهل وهشت سال سلطنت امور مملکت و
کفالت رعیت را که ودیعهٔ حضرت احدیت
باوجود عدّت احفاد بفرزند ارجمند هرمز که از
دختر خاقان واکبر اولاد بود محوّل نمود وطایر
روحش برای جاودانی پرگشود **ذکر هرمز
ابن نوشیروان** بعد از نوشیروان در مملکت
ایران لوای ظلم برافراشت وهمت بر قتل
علمای مملکت ولایت گماشت چنانچه عموم

سلاطین اطراف بخلاف انوشیروان
کمر عداوتش را بر میان بستند خصوصاً
شابه شاه که خال هرمز بود با سپاهی
از حد افزون ولشکری از اندازه بیرون
از ولایت ترکستان روی بدار الملک
ایشان نهاده بعد از ورود بهرات بتدبیر شیخی
معمّر از امرای انوشیروان بهرام چوبین را
که در آذربایجان بود بجنگ شابه شاه
فرستاد بعد از مقابله ومقاتله شابه شاه به
یک چوبه تیر بهرام چوبین مرغ روحش بعالم
باقی پرگشود وباوجود فرستادن بهرام

دویست وپنجاه هزار شتر محمول با امتعه
ونقود از غنایم ان سپاه نامعدود وسعایت
وزیری بی نظر یزدان بخش هرمز بنای سوء سلوک را
با بهرام مسلوک داشته او نیز با همراهان سپاه
اتفاق ونقض عهد ومیثاق نمود وسلطنت را
بنام نامی خسرو بن هرمز نافذ ساخته بتهیه
اسباب جهانگیری پرداخت بعد از استماع
هرمز این وقایع خسرو از پدر خایف وهراسان
وفرار باذربایجان رفت وهرمز بسطام وبندویه را
که خال پرویز بودند محبوس ووایشان بلطایف
الحیل از حبس برامده با جمعی متفق وهرمز را از

از حلیه بصر عاری ودر گوشه متواری ساختند
بعد از صدور این سانحه خسرو روی بتختگاه پدر
ومالک سریر وافسر گردید درخلال این حال بهرام
بدون اهمال وامهال بمدافعه الخذیو سپاهان اقدام
نمود خسرو کرة اولی ومرة بعد اخری از
ترس بهرام بناکام از مرز وبوم عزیمت روم
کرد بندویه وبسطام از عرض راه معاودت
بسطام معا وثبت بندویه هرمز را بحلیه کمان
از میان برداشت خود را بخسرو ملحق ساختند
بهرام بعد از قتل هرمز وفرار خسرو از ایران
لوای سلطنت برافراشت وخسرو بعد از

یکسال توقف در روم با سپاهی فراوان و لشکر
پلپان بایران معاودت و بهرام چوبین
بعد از ستیز و آویز بسمت ترکستان راه
گریز پیش گرفته در همان ملک بتحریک خسرو
و بدستیاری منکوحه خاقان بدار فنا شتافته
سلطنت هرمز دوازده سال ذکر سلطنت
خسرو بن هرمز اسمش خسرو و لقبش پرویز صاحب
کامل التواریخ لفظ پرویز را بمظفر تعبیر کرده است
در مفاتیح العلوم کلمه پرویز را بملک عزیز معلوم
داشته خلاصه بعد از فرار بهرام چوبین از
ایران زمین مقر سلطنت و مستقر رایات

شهنشهی

متمکن در بدایت حال خسروی نیکو سپهر یاری
نامجو بود کثرت دولت و وفور اساس تجمل و
سلطنتش در کمال ظهور از انجمله تخت طاقدیس است
که کیفیت ان مفصلاً در تواریخ مسطور و در کتب
مشهور و خامه مذکور و در ان تخت هر روز صد و
بیست استاد زرگر که هر یک سی شاگرد
داشتند مدت دو سال بی تعطیل که مجموع
از استاد و شاگرد پنج کرور و یکصد و هفتاد و
وهشت هزار و چهارصد نفر میشود کار کردند
و همچنین گنج باداور و طلای دست افشار و
پنجاه هزار اسب تازی شبدیز رفتار مکلل بجواهر

ثمین ابدار و محبوبه مانند شیرین و را مشکوی
چون نکیسا و باربد داشت و تحریر محرران
و تسطیر مورخان لا بدّ اشعار رفت العهدة
علی الرّوات خلاصه در اوسط دولت
اختلالی در احوال و تخوّتی در دماغش راه
یافته خشونت اغاز و دست تعدّی با هالی
مملکت دراز نمود چنانکه نامه مشکین ختامه حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه و اله را درید
اخر الامر اعیان کشور و سران لشکر از
الظلم ان ستمگر بتوه امدند بعد از سی و
هشت سال سلطنت او را مقیّد و محبوس

و پسرش قباد را که بشیرویه ملقّب است بر تخت
نشانیده و باین نیز قناعت ننموده بعد از جلوس
مهر هرمز را بقول روضة الصّفا بقتل پدر مامور
ساخته در سال نهم از هجرت از عمر و زندگانی
مایوسش ساختند **ذکر شیرویه ابن پرویز**
پس از کشتن پدر بقتل برادران همّت گماشت
و بقطع صله رحم اتی خود را معاف نداشت
پانزده نفر از برادران را بعالم باقی روان و خود
نیز بعد از هشت ماه سلطنت در عقب ایشان
بعالم باقی شتابان گردید **ذکر اردشیر**
بن شیرویه بعد از فوت پدر در سن هفت سالگی

صاحب تخت و افسر و یکی از امرای خاص
خود را که باو زیاده اختصاص داشت بتنظیم
امورات و تنسیق مهمات گماشت در خلال
این احوال یکی از اکابر عجم شهربار نام
که ریاست و حکومت سرحدات روم
از جانب شیرویه باو مفوض بود از اقران
امتیازی داشت خبر سلطنت اردشیر را
شنید بسبب آنکه چرا اعیان و اشراف
ایران بدون مشورت او اردشیر را
بر خود سلطان و حکمران کرده بودند
با لشکری بیکران بمدائن آمده آن طفل را

بعد از

بعد از شش ماه سلطنت کشت و خود بجای او
بر سریر سلطنت متمکن گشت چون شهربار از نجبا
و از ابنای ملوک نبود ایران از سلطنت
او عار داشته در حین سواری بضرب نیزه
از پشت بر زمینش زدند او نیز شش ماه حکومت
کرد **ذکر جوان شیر ابن خسرو پرویز** که او خواهر
زاده جوبین است بعد از قتل شهربار
بر تخت سلطنت قرار گرفت و پس از یکسال
ریاست و فرمانفرمائی داعی
حق را لبیک اجابت گفته ازین عالم در
گذشت و امر خطیر سلطنت بتوران دخت

مفوّض گشت **ذکر توران دخت پرویز** ملکه عاقله بود
بساط معدلت و نصفت گسترده داد مظلومان
وستم رسیده گان داد و در اکثری از
بلاد ایران جسرها و پلها بنا نهاد
وجمعی را که در خون برادرانش سعی کرده
بودند از تیغ انتقام گذرانید و بعد از یکسال و
چهار ماه سلطنت رخت بعالم آخرت **ذکر سلطنت**
جشنده بعضی از مورّخین او را از مورخین
او را از بنی اعمام پرویز میدانند نامش
فیروز و لقبش جشنده یکی از ملازمان
توران دخت بود باتفاق امرا و بزرگان

بر تخت

بر تخت سلطنت نشست تاج شاهی بر
سرش گذاشتند سری بغایت بزرگ
داشت بلا تأمّل بر زبان راند که تاج
بنهایت تنگست عقلا و اشراف گفتند
که چون این مرد در مبدء سلطنت لفظ تنگ
بر زبان آورد و این کلام بفال میمون نیست
لاجرم او را از سلطنت خلع و آزرمیدخت
را بجای او وضع نمودند و مدّت سلطنتش
یکماه بود **ذکر آزرمیدخت بنت پرویز** بر تخت
سلطنت بوجود آن ملکه کامله که عقیله زنان
وجمیله نسوان بود آرایش پذیرفت در ایّام

دولتش فرّخ بن هرمز که امارت خراسان
وحراست آن سامان باو مفوّض و مرجوع بود
مفتون ومایل ملکه گشته ما فی الضمیر خود را
با قبح وجهی عرض وبیان ساخت وبعد از
اطلاع ملکه از آن خواهش ناپسندید بقطع
زندگانی وحیاتش پرداخت پس از این
واقعه واستحضار رستم ابن فرّخ که در خراسان
بود بخونخواهی پدر لشکری بمداین کشید
آزرمیدخت را بعقوبت بسیار بانتقام
پدر هلاک نمود چون تخت سلطنت از
وجود سلطان خالی ماند بزرگان واعیان

مملکت

تفحّص مینمودند که شاید یکی از ابنای ملوک را
پیدا کنند و بر خود فرمانفرما وحکم ران سازند
شنیدند که در اهواز شخصی است کسری نام
از اولاد واحفاد اردشیر بابکان
بیچاره را آورده بر تخت نشانیدند چون
از تدبیر ملک داری عاری وعاجز بود مأیوس
ونومید گشته بقتلش آوردند و مدّت
سلطنت آزرمیدخت چهار ماه **ذکر فرّخ
زاد ابن خسرو** امرا وعظمای ممالک بعد از
قتل کسری مجمع ساخته بتفحّص احوال شاهزادگان
پرداختند آخر الامر بعد از تجسّس بسیار

واستخبار بیشمار معلوم کردند که یکی از فرزندان
پرویز که از لشکر نام مطر به اصفهان بود
از بیم شمشیر خونریز شیرویه راه گریز پیش
گرفته بولایت نصیبین رفته است این
معنی را سبب دولت و اقبال خود دانسته
اورا بمداین اوردند و بر تخت شاهی و
فرماندهی نشاندند بعد از یکماه سلطنت
بدست یکی از غلامان خواص خود مسموم
بناکام محروم گشت **ذکر سلطنت**
یزدجرد بن شهریار چون پرویز در ایام
سلطنت بجهة احکام منجمین بزوال دولت

رنان

از نسل او اهتمام تمام ونهی مالا کلام در تناکح
وتناسل اولاد خود مینمود از مضمون صداقت
مشحون العبد یدبّر والله یقدّر
غافل می بود شهریار از کثرت عزوبت
بشیرین شکایت برد وان یکی از بنات
عظمای مملکت را که بجرمی از جرایم بشاگردی
حجام و خدمت گرمابه و حمام داده مخفیا بلباس
ذکور به بهانه حجامت نزد شهریار فرستاد
واو را ازین لطف بغایت مسرور نمود
بعد از معاشرت و مباشرت یزدجرد
ازو بهم رسید چون شیرویه قتل اخوانرا

بر خود لازم و سفک دماء اقارب را
بفحوای الاقارب کالعقارب بر خویشتن
جازم و همت بر دفع ایشان گماشت دایه
یزدجرد را افراراً باصطخر برده به تربیت او
اوقات مصروف داشت خلاصه بعد
از فرخ زاد اعیان ایران بجهة عدم
سلطان و طغیان سپاه عرب حیران
و پریشان مانده چون وجود یزدجرد را
استماع نموده نشاطی وافر و انبساطی
متکاثر بهم رسانیدند او را بر خود سلطان
ساخته کما ینبغی بخدمتش میپرداختند الی مدت

چهار

چهار سال فی الجمله استقلالی بهم رسانید
چون آفتاب دولت ملوک عجم بر طبق مشیت
خالق عالم هابط و زایل بود این سعیها بی جا و بیحاصل
نمود در زمان خلافت عمر علیه اللعنه در هنگامی
که سرداری سپاه اسلام بسعی و اهتمام سعد
وقاص اختصاص یافت سعد لوای مقاتله
برافراشت و باندک زمانی یزدجرد را از
میان برداشت و سپاه نصرت پناه اسلام
دولت ملوک را بحیطه تصرف در آورده
سهم و قسمت نمودند چنانچه قسمت شاه
مردان و امیر مؤمنان از درفش کاویان

قسمت ده هزار مثقال طلا معین شده و اورا

نیز ان معدن کرم و منبع سخا و هم بفقرا

و مساکین بذل فرمودند مدت شانزده سال

دیگر یزدجرد در اطراف ایران و در اکناف

فراری و دوان بود آخر الامر در مرو کشته شد

و آنچه از کتب تواریخ و سیر وجه نقد خزانه

ملوک معدلت گستر عجم و وارث ملک کیومرث

و جم مذکور و مسطور شده این است که سیکت

هزار سپاه همراه سعد ابن وقاص بعد از

فرار یزدجرد بن شهریار وارد مداین گردیده

بیست هزار سوار جرار از مدینه طیبه

و ما یتعلق بها باتفاق او وارد عراق عرب

و چهل هزار نفر دیگر از ولایات عرب

از منضمات و ملحقات او بودند بعد از تصرف

خزانه و موضوع نمودن خمس هر نفری دوازده

هزار درهم غنیمت رسید چون منظم این

این اوراق و منضد این اطباق بمفاد من

صنف فقد استهدف سهام ملامت را عرض

و موضع تشنیع را عرض تواند بود تمهید عذر را

سطوری چند مشتملا علی اسالیب المعاذیر

و محتویا علی معاذیر الاساطیر این مجموعه که صدف

مجموعه وردت عزاء فایقة کانها درج یاقوت

و مرجان پرپرده نگار و چندان لعبد نماید
و نکته عزاء العذر عند کرام الناس مقبولاً
چون قرطه شاهوار اویزه گوش
ناظران این اوراق نماید در نظرها مطبوع
اید فان کنت فی هذا الصحیفه ناظرا و من
ورد هذا الروض این کنت قاطفا و تعذرمنی
اذ ترانی مشوشا من الدهر عن فوت
المکارم اسفا تامل تجد بعضاً من اخبار سالف
قدیم و بعضا من حدیث مکاشفا و حسبک عذری
فی اختیاری لانّی بلا اختیار للهموم مرادفاً
فاوصیک ان تنظر بعین رضا لها و تصلح

علماً ما تراه مخالفاً اول معاذیرانکه این
اوراق حاوی حالات این طبقه است
که علی الظاهر از اوج رفعت و قبول بمهبط
خفض و اقوال فایض امده‌ای دهر و
اشباه عصر خاین ندانند که حاسد برادرین
کار تصرفی و با ساعی را درین فعل تکلفی واقع
امده یا انکه العیاذ بالله شهنشاه دوران
و دارای زمان را مراعات حقوق خدمات
دیرین نیاکان این جامع کمین منظور نظر نمانده
نیفتاده حاشا و کلا مکابره منکرین و مجاهده خاطر بدین‌ها
این اوراق شاهدی کافی و حجتی وافی تواند بود

لاسیّما چو یکه لاتتّسد طرق الاحتمال ولو بالوهم
وبخیال ارباب دواعی وهمم راپنهان
ظن فتاد که این طبقه چون ربیب دولت
بی پایان ورضیع نعمت بیکران بودند بمفاد
ان المحاسن قد تنسی بسیئة حقوق این نعم
که بلاو نعم مانند کان را درقرون متوالیه وایّام
خالیه مبذول بود باین گونه سخطات
که حکم لقطات الطیر وبخطات الحجر داشت
فراموش کنند این اجزا کاشف اسرار
صدور عشایر وقلوب اقارب شد
تا از اعنف هرزه درایان و اختانیر باده

سرایان واهی وبی اصل نماید دیگر آنکه فن
اخبار وسیر اشرف فنون وحفظ او باوجود
تطویل وتفصیل از حوصله قیاس بیرون بین
شد بامزجات بضاعت وقلّت استطاعت
خواستم که ازین صحیفه ارائی حفظ ازمائی نموده
مفاد وان لم تکن حافظاً واعیاً فجمعک للکتب
لاینفع رامعمول داشته طریقه وجازت را
اجازت دهم تا هر صاحب سوادی بادنی
رجوع ومطالعه انساب ملوک ومنهاج سلوک
ان طبقه برا درخزانه حافظه بودیعت نهد
تا هر وقت خواهد اقناع خصم یا ترتیب نظم یا تزیین

برزم با استطلاع ضمایر و با استحضار خواطر
باسند اشتباه و باعروه اشتباه را بدست
ارد بدون رجوع باصلی بامرور بفصلی از عهده
این امور خطیر بتفصی تواند نمود مولف و
جامع را که از نظر سطور کتاب و ابصار
سطور ابواب محظور است در مقام این
هذا الشیء عجاب یاد اورده ذالک فضل الله
یؤتیه من یشاء را مترنم اید این همه معاذیر
از انجا که خداوند حکیم جلت حکمته در نفوس
ناطقه نوع بشر انواع ادراک و اقسام
دانش را بقول نفس مراتب ضنایع و بدایع را

بودیعت

بودیعت نهاده فکرت و رویت را اسباب
و معدات ان ساخته پس ودایع نفس
شتا گستنا در مراتب ظهور و مرائی بروز
در تجلیت نشاید دانائی را نادانی انگاشت
و حفظ را نسیان نپنداشت که دیگران
به ازین ساخته اند و پیشینیان بهتر ازین پرداخته اند
لکل کبد حراء اجر و لکل قدر معرفة و لکل ام
معرفة و لکل مقام مقال و لکل عمل رجال و لکل
اول اعجاز و لکل بنی انجاز و لکل فصل ثمر
و لکل اصل اثر و لکل لسان قال و لکل
قلب حال از ایشان نیتی نیکو از اینان

همانا دیگران نیکو گفته و درهای اخبار مناقب
افکار به این سفته بلی می پزیرند بدانان از بطفیل
نیکان نه آخر ذکر جمیل و نام نیکو و بقای ذکر
و طول آثار و بسط اخبار باوراق چندی تواند
بود که صاحبان خط قویم و طبع سلیم نظماً
و نثراً طولاً و قصراً از خامه به بنان و از بنان
به بیان آرند خوبان لمعاد و علی الرضا عن
کل عیب کلیلة دسته دسته ریحان و دسته
دسته ضمیران ما را نیز ارمغان برند فانه
لعمران لی بصیرت بیز الخطاب اذهب
بکتابی هذا فالقه الیهم فارتدوا بصیراً بصیرت

کامل

کامل و کافل ادراک نمایند نه اگر عثرات
نامه و زلات خامه محرر را موجب خجلت دانند
مرا همان شایسته بود که این اوراق را در زوایا
خانه تواری متواری دارم مر الدهور و مدی
الاعصار او را که باعث انفعال آید بیرون نیارم
لان ثوب الخلق ان رفوته من جانب تخرق من
جوانب چنانکه افواهاً منقول افتاده است
که عبد الله بن فضل الله شیرازی الموصوف
بوصاف کتاب خود را که فی کل حرف منه
روض من المنی و فی کل سطر منه عقد من الدرر
لقب دارد پس از اتمام و بعد از اختتام بحول

کامل و بکمال تمام او را بحاضر نیاورد و منظور
ناظری نساخت فکیف مرا که این خزف ریزها
را در رسته جوهریان بلاغت و در چارسوق
گوهریان براعت ظاهر نمایم زهی خجلت
مرا که اقدام بر کاری که عاقبت ندامت آرد
تجاسر نمایم ولی از بال عفو خداوندان کرم
و نظر صفح دانایان صمیم مبسوط و مفتوح است
اگر بعین انصاف و لحظ اسعاف این
سطور نامربوط را ملحوظ و منظور دارند و تقدیم
و تأخیر نامنظم او را که دواعی و علل
متزایده دارد بخاطر دارند دانند که مرا

در نظم

در نظم این منثور و نثر این سطور و تنضید
این خرائد و تنسیق این فرائد چه منظور و
مقصود بوده است فأو مضت بروق اقلامی
التی کالسّیوف المهنّده فی اللّمع و من حسّاد
ترا اعینهم تفیض من الدّمع فجمعت کتاباً مسطوراً
فی رقٍّ منشور جلیل القدر عظیم الخطر غریب
الوضع عمیم الاثر علی نهجٍ لم یسبقنی الیه احد
و نسقٍ لم یزاحمنی فیه ندٌّ لئلا یقول احد من
خشونته او لیّنه ان هذا الا اساطیر الاوّلین
بل یقولون ابناء دهرنا عند سماعه و لدی
قرائته ما سمعنا بهذا فی بلغاء الاوّلین و مع

ذا اما انا ذا معتذر من النّاظر فيه من خلل برأ
وخطل لا يرضاه فانّي معترف بقلّة البضاعة
وعدم الاستطاعة معتكف في زوايا البلايا
والمحن ومقرّ بعجزاتي للقرطاس والاقلام بالسّر
والعلن چون ارباب سير سالفه مبدأ كتب
تواريخ را قبضاً وبسطاً اطناباً وايجازاً اسجاً
واعجازاً از ملك الملوك نخستين پادشاه
واول سلاطين كيومرث نهاده اند و
اواخر نهايات را بذكر يزدجرد شهريار
منتهى ساخته اند وانا اقتديت آثارهم
وهم مهتدون تاسّي استادان سلف را

وجه

وجه همّت ساخته بدايت بملك هم بدو
منه وختمت بملك هم ختموا عليه بدواً وختماً
بر كيومرث ويزدجرد لفّاً ونشراً مرتّب
داشتيم تا اختلاف وخلاف لازم نيايد
وذكر داهيه دهيائى كه بمضمون الحجز فما وقع
مراين زمره را واقع شد چون حشو مليح
در وسط كتاب كالدرّ في جوف الصّدف
او كالشّمس في وسط الافلاك قرار دادم
كه خوانندة را براءت ذمّت من بنده زود
تر مشهود واعتقاد درباره مسوّد اوراق از نفاق
وشقاق صافى آيد زيرا كه پس از زبن ووثوق و



و تغوبل براقا وبل این بنده ذلیل کال
تواند شد و مسطورات و منثورات این صحیفه را
صدق دانسته و ماهو بالهزل انه لقول
فصل را در ضمیر جای دهد و این منقولات را
کالمعقولات در ازمان قلب و زاویه خواطر
و جوانح صدر مخزون ارد و حسن ظن اورا
برین دارد که فایده از مطالعه این ابواب
و ثمره از بوستان این کتاب اقتطاب
نماید لاجل العذر هذا و ان اکن لمن یرنی
فی ذالک لمحال عاذرا هذا بیان للناس
و هدی و موعظة للناظرین و ما توفیقی الا

بالله

بالله الملک المبین و الصلواه و السلام علی
اشرف الانبیاء و المرسلین و علی اله
الهادین المهدین



